

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoochn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

فصل اول:

ویتگنشتاین متقدم و ویتگنشتاین متأخر

درآمدی بر فصل اول

لودویک ویتگنشتاین یکی از مهمترین فیلسوفان تحلیلی قرن بیستم است که بواسطه دو اثر مهم فلسفی اش - رساله منطقی - فلسفی و پژوهشهای فلسفی - مسیر و جهت فلسفه تحلیلی را تحت تأثیر قرار داد. او را باید نقطه عطفی در تاریخ تفکر فلسفی و همچنین هم تراز فلاسفه‌ای چون دکارت، کانت، هایدگر و... به حساب آورد که انقلاب و چرخش زبانی را ایجاد کرده است. در طول تاریخ تفکر فلسفی می‌توان کسانی را مشاهده کرد که آغازگر یک انقلاب و تحول فکری بوده اند. شاید بتوان گفت سوفسطائیان اولین انقلابیون تاریخ فلسفی هستند. که موضوع پژوهش فلسفی را از عالم و طبیعت به پژوهش درباره خودشان تغییر دارند و یا می‌توان به کانت اشاره کرد که با آراء و عقاید خود توجه متفکران را از متعلق شناسایی به سوی فاعل شناسایی و تواناییها و محدودیتهای ذهن آن معطوف ساخت تغییر و تحول مهم و قابل ملاحظه دیگر توسط هایدگر ایجاد می‌شود، فلسفه که از زمان دکارت همواره دل مشغول این سؤال بوده است که دانش چیست و به چه چیزی ممکن است شناخت پیدا کنیم؟ با ظهور هایدگر دیگر این سؤالات محور دل مشغولی‌های فلسفه قرار نمی‌گیرد و در عوض به مسأله مهم و اساسی «هستی یا بودن» پرداخته می‌شود. به طور کلی می‌توان گفت که در هر دوره، مسئله‌ای در محور و مرکز توجه قرار گرفته است گاه طبیعت و عالم هستی، گاه انسان و ذهن او و تواناییها و محدودیتهای آن و گاه خود هستی و وجود مطرح بوده‌اند. اما آنچه

که در فلسفه ویتگنشتاین به عنوان مسئله محوری فلسفه وی مطرح است مسئله زبان است و او را باید از این جهت نقطه عطفی در تاریخ فلسفه دانست که آراء و عقایدش نقطه عزیمت تأمل فلسفی از بررسی و تحلیل «ماهیت شناخت و مفاهیم ذهن آدمی» به سوی تحلیل «زبان» است. این تحلیل زبانی را می‌توان در آرای فلاسفه تحلیل زبانی معاصر مشاهده کرد فلاسفه‌ای چون راسل - کارنپ، آیر، رایل و سعی کردند تا مباحث فلسفی را در مقوله مباحث زبان شناختی جای دهند اما ذکر یک نکته بسیار حائز اهمیت است: مراد ویتگنشتاین از تحلیل زبانی چیست آیا او به دنبال همان تحلیل مورد نظر تجربه‌گرایان کلاسیک است که تصورات و ایده‌ها را تجزیه و تحلیل می‌کردند تا به انطباعات حسی آنها برسند و یا اینکه تحلیل مورد نظر او همان تحلیل کانتی است که تحلیل مفاهیم و کلیات ذهنی بود. در حقیقت تحلیل زبانی مورد نظر او نه همچون تجربه‌گرایان کلاسیک تحلیل تصورات و ایده‌ها است و نه تحلیل مفاهیم و کلیات ذهنی. بلکه مراد وی از تحلیل، تحلیل گزاره‌ها است. زیرا به نظر ویتگنشتاین گزاره‌های زبان ما یک ساخت و صورت منطقی دارند که در اغلب جملات این صورت در واره صورت دستوری ظاهری پنهان گشته است و همین عدم وضوح و ابهام صورت منطقی سبب فهم غلط و کاربرد نادرست زبان شده است و مسائل و نظریات فلسفی کثیری را به بار آورده است به همین خاطر ما باید به تحلیل زبان به منظور کشف این صورت منطقی بپردازیم تا از ایجاد مسائل فلسفی اجتناب کنیم.

(*Did Wittgenstein take the Linguistic Turn, p.1*)

چنین نگرشی در باب رابطه زبان و فلسفه ایجاد چرخش زبانی شد. یکی از مفسران اندیشه‌های ویتگنشتاین، رساله منطقی - فلسفی را عامل ایجاد این چرخش زبان می‌داند و به نکاتی که بیانگر و گواه چنین و تحولی است اشاره می‌کند. از میان آنها می‌توان به توجه و علاقه ویتگنشتاین به تعیین حد و مرز میان جملات معنادار و جملات بی‌معنا، تعیین محدودیت‌های زبانی، وضوح بخش منطقی اندیشه از طریق تحلیل منطقی - زبان گزاره به عنوان وظیفه فیلسوف، تعیین ماهیت ذاتی گزاره و . . . اشاره کرد.

(*Hacker.P.M, Wittgenstein's place in twentieth - century Analytic*)

philosophy, p.37)

نکته مهم و حائز اهمیت که باید در اینجا به آن اشاره کرد این است که توجه و علاقه شدید ویتگنشتاین به زبان و تعیین محدودیت‌های آن شاید این تصور غلط و نادرست را در ما ایجاد کند که او صرفاً یک زبان شناس است اما این تصور بسیار غلط و نادرست می‌باشد، زیرا او به زبان نه از آن حیث که زبان است بلکه به خاطر فلسفه علاقمند بود. او به تحلیل زبان پرداخت تا بتواند از این رهگذر مسائل فلسفی‌ای که از بدفهمی منطبق زبان ناشی شده است را حل کند خود وی نیز در مقدمه رساله منطقی - فلسفی می‌گوید هدف کتابش حل مسایل فلسفی است که از بدفهمی منطبق زبان ناشی شده است و سعی دارد تا با تحلیل زبان و کاربردهای ویژه و اثرها در شرایط و مقتضیات معین، راه‌گزینی

برای رهایی از مسائلی بیابد که موجب آشفتگی فکر می‌شوند. در صورت عدم توجه به رابطه میان زبان مسائل فلسفی توج به سختی می‌توان فهمید که منظور او از طرح مسائل زبانی چیست. از نظر فلاسفه تحلیل زبانی هر چند که گام اول در تفکر فلسفی رو در رویی با مسائل فلسفی می‌باشد اما از آنجایی که همه مسائل مطرح شده توسط فلاسفه معنادار نیست و با دقت در محتوا و معنا آنها و با توجه به ملاک‌ها و معیارهای معناداری متوجه خواهیم شد که آنها هیچ گونه معنا و محتوای محصلی ندارند لذا ابتدا بهتر است که به بحث زبان شناختی و تعیین معناداری و بی‌معنایی گزاره‌ها پردازیم پس از اثبات معناداری مسائل به بررسی و تحقیق در زمینه آنها پردازیم بدین جهت مهمترین و اساسی‌ترین سؤال یک فیلسوف زبانی این است که زبان چیست و در چه صورت گزاره معنادار است و در چه حالتی بی‌معنا است مرز میان واژه و جمله‌ی معنادار از بی‌معنا کدام است. بعبارت دیگر اساساً منظور از معنا و محتوای یک جمله چیست و چه عواملی باعث معناداری و بی‌معنایی جمله یا واژه می‌گردد. همان طور که ملاحظه کرده‌ایم فلاسفه تحلیل زبان، برای حل مسائل فلسفی است که به بحث زبان شناختی روی آوردند و بحث از معنا و زبان مدخل اصلی فلسفه آنها شد. ما به رابطه‌ی میان مسائل فلسفه و زبان در فلسفه آنها باید توجه کرد. (دکتر احمدی، تحلیل زبانی فلسفه، صص ۵۲-۵۳). عدم توجه برخی از افراد به این رابطه باعث سوء تعبیر شده است به طوری که «تشخیصشان این است که تحلیلگران زبان، فلسفه را در جهان تنزل مقام داده‌اند

فیلسوفانی که روزگاری حقیقت و واقعیت نهایی را به آدمیان تعلیم می‌دادند اکنون به نحویان تمام عیاری تبدیل شده‌اند که در عالم الفاظ مته به خشخاش می‌گذارند» (هادسون، لودویگ ویتگنشتاین، ص ۱۰۳) اما این نظریات و عقاید درست نیستند زیرا منظور تحلیلگران زبان از تحلیل زبان چیزی جز روشن اندیشی نیست همانطور که از زمان سقراط نقش فلاسفه روشن اندیشی، یعنی تعیین کاربرد صحیح واژه‌ها بوده است و سعی داشته‌اند تا از آشفته اندیشی یعنی کاربرد نادرست واژه‌ها جلوگیری کنند تحلیل زبان و تعیین حد و مرزهای آن پرداختند. از این رو ویتگنشتاین از تحلیل زبان و بررسی ساخت آن و محدودیت‌هایش آغاز می‌کند همانطور که کانت از تحلیل ذهن انسانی و بررسی ساختار و محدودیت‌های آن آغاز می‌کند. اختلاف کانت با ویتگنشتاین در این است که کانت به دنبال حدود توانایی ذهن بشر بود حال آنکه ویتگنشتاین و اکثر فلاسفه تحلیلی به دنبال تعیین حدود کلام معنادار. علت اینکه فلاسفه تحلیلی زبانی توجه به بحث معناداری را بر توجه به حدود تواناییهای ذهنی بشری مقدم دانستند به این خاطر بود که در مرز زبان معنادار مرز تفکر ممکن است. اما با وجود این تفاوت هر دوی آنها در این نظر توافق دارند که مهملات ظاهر فریب فلسفه به خاطر تجاوز از حدود ایجاد شده است هر چند که منظور یکی تجاوز از حدود توانایی ذهن بشری است و منظور دیگری تجاوز از حدود زبان. ویتگنشتاین به منظور جلوگیری از تجاوز حدود زبان سعی می‌کند تا مرزی میان کلام معنادار و کلام مهمل ترسیم کند، بدین ترتیب فلسفه که قبلاً

به عنوان علم به وجود بماهو وجود تلقی می شد و وظیفه فیلسوف رفع حجاب از چهره هستی بود. اکنون به مطالعه در زبان تقلیل می یابد.

دو دوره فعالیت فلسفی و رابطه میان آن دو

اگر چه ویتگنشتاین در تمام دوران فعالیت فلسفی اش، از سال ۱۹۱۶ تا ۱۹۵۱، به مطالعه عقاید فلسفی به میانجیگری زبان می پردازد و از منظر زبان به فلسفه، متافیزیک، اخلاق و . . . می نگرد اما همواره نظریه واحدی درباره زبان، ماهیت و عملکرد آن اتخاذ نکرده است مهمترین عقیده وی در باب زبان و رابطه آن با فلسفه که بعدها دچار تغییر و تحول می گردد این نظریه است که مسائل فلسفی به خاطر خصلت پیشین خود به کمک قواعد زبان قابل حل است اما در دوره اول ابزار مناسب برای حل مسائل فلسفی را تحلیل منطقی و تجزیه گزاره ها به گزاره های بنیادین می دانست و به عبارت دیگر زبان را یک دستگاه محاسبه با قواعدی ثابت می دانست که این قواعد زیر لایه دستور زبان پنهان شده اند.

اما در دوره دوم، دیگر تحلیل منطقی را لازم نمی دانست بلکه آنچه که لازم و ضروری بود چیزی جز توصیف رفتارهای زبانی نبود. در واقع امتیاز فلسفه ویتگنشتاین نیز در این است که دو دیدگاه متفاوت را در این زمینه مطرح کرده است که هر یک از آنها لوازم و نتایج خاص خود را به دنبال دارد و بدین لحاظ بسیاری از صاحب نظران و مفسران اندیشه

او قائل به دو دوره حیات فلسفی در اندیشه او شده‌اند که از آن به «ویتگنشتاین متقدم» و «ویتگنشتاین متأخر» یاد می‌کنند. آراء و نظریات اصلی دوره اول در قالب «رساله منطقی-فلسفی» متبلور می‌شود و آراء دوره دوم نیز در کتاب پژوهشهای فلسفی شکل نهایی به خود می‌گیرد. با وجود اینکه اختلافات میان آنها روشن است اما رگه‌های فراوانی وجود دارد که به واسطه آنها می‌توان عقاید دوره نخست و بعدی را به هم پیوند داد. مفسران نیز با اینکه در مورد تمایزات میان دو دوره نظرهای مختلفی ارائه کرده‌اند اما در این نکته اتفاق نظر دارند که در هر دوره مسأله‌ی زبان اهمیت دارد و اثر مهم فلسفی دوره اولیه، یعنی «یادداشتها»، و «رساله منطقی-فلسفی» به زبان پرداخته‌اند و «پژوهشهای فلسفی» و «کتابهای آبی» نیز که به دوره دوم تعلق دارند بحث از زبان شروع می‌شوند؛ به طور کلی می‌توان گفت که آنچه در کانون توجه هر دو دوره قرار گرفته است اهمیت زبان در اندیشه و زندگی آدمی است.

رابطه میان دو دوره از جمله بحث‌انگیزترین مسائلی است که مفسران و شارحان نظریات مختلفی را در مورد اینکه میان دو دوره فلسفی چه نوع رابطه‌ای برقرار است؟ آیا تباین کامل میان آنهاست یا اینکه دومی بسط و توسعه اول است؟ ارائه کرده‌اند گروهی از مفسران به وجود یک چرخش کامل در جریان تفکر فلسفی ویتگنشتاین قائلند و گروهی نیز متوجه روابط و علائق میان آراء دو دوره بوده‌اند.

(Mason. Richah, *Encyclopaedia Routledge*, p.864)

آن دسته از کسانی که تفکر اخیر را «بسط یافته» تفکر متقدم می‌دانند به سخنان ویتگنشتاین در مقدمه «پژوهشهای فلسفی» نظر دارند که معتقد است برای فهم بهتر پژوهشهای فلسفی باید به مطالب رساله منطقی - فلسفی توجه کرد «ناگهان به نظرم رسید باید آن اندیشه‌های قدیم [آراء رساله] و اندیشه‌های جدید [آراء پژوهشها] را همراه هم منتشر کنم. دومیها را فقط در تباین و به اتکای زمینه شیوه قبلی اندیشه من، می‌توان در روشنایی به درستی دید». (ویتگنشتاین، پژوهش‌های فلسفی، ص ۲۵) دیوید پیرس^۱ معتقد است منظور ویتگنشتاین از این سخن صرفاً تأکید بر تفاوت زیاد میان اندیشه‌های جدید و اندیشه گذشته‌اش نیست. زیرا اگر منظورش این بود می‌توانست گذشته را به کلی نادیده بگیرد، و از نو آغاز کند. بنابراین دیگر لازم نبود که اندیشه‌های قدیمی‌اش را همراه با اندیشه‌های جدیدش همراه با هم منتشر کند «مقصودش این است که، علی‌رغم اختلاف میان کار اولی و کار بعدی، آنچه که سعی بر انجامش داشت هنوز همان بود و تغییر در روش، قطع ارتباط کامل با گذشته نبود، بلکه تغییر شکل تدریجی آراء مطرح شده در رساله منطقی - فلسفی بود که آنچه از آن مناسب بوده حفظ کرده است. بنابراین او نقدی همدلانه درباره آن عقاید در آغاز تحقیقات فلسفی نوشت» (پیرس، ویتگنشتاین، ص ۹۷)

¹-David Pears

چارلزورت^۱ نیز بر همین اساس دربارهٔ رابطه موجود میان رساله و پژوهشهای فلسفی می‌گوید: تنها زمانی می‌توان آراء این داوتر را به خوبی درک کرد که آنها را مکمل یکدیگر بدانیم (ک.ت.فن. مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین. صص ۱۱ و ۱۲) و یا می‌توان به نظریه هانس و یوهان گلوک^۲ فرهنگ لغت فلسفه ویتگنشتاین اشاره کرد که در آنجا پس از ذکر تحولات نظری که در آراء دوره اولیه ویتگنشتاین صورت گرفته است می‌گوید: «نتیجه این تحولات نظری دستیابی به برداشت نوی از زبان و رویکردی قابل قبول به فلسفه بود که بسیاری از نظریه‌های تراکتوس را در قالب جدیدی حفظ می‌کرد، گرچه معنای نهایی آن را کاملاً دگرگون می‌ساخت» (واله، متافیزیک وظیفهٔ زبان، ص ۴۲۱).

استیس. جی. استیانوف^۳ نیز در مقاله‌ای تحت عنوان «تئوری یادگیری زبان» می‌گوید «پژوهشهای فلسفی، رساله منطقی - فلسفی را طرد نمی‌کند بلکه در عوض قضایایی را اضافه می‌کند که در رساله بیرون خط قرار گرفته بودند. پژوهشها صرفاً به رساله منطقی - فلسفی زمینه می‌دهد.» (Stoyanoff. Stacy. J, *Language Learning Theory*, p.1).

اما برخی از مفسران نیز معتقدند که مرحله دوم یک مرحله کاملاً مستقل و حتی متضاد با مرحله نخست است. به نظر آنها اندیشه‌های فلسفی ویتگنشتاین از سالهای ۱۹۳۳ به بعد دگرگونی‌های بنیادین یافته است و تقریباً همه نظریات بنیادی رساله منطقی

¹-M.J Charles Worth

²-Hans, Johann, Glock

³- Stacy J. Stoyanoff

- فلسفی مورد اعتراض قرار گرفته است و بسیاری از آنها از جمله مفهوم زبان، نظریه تصویری و نظریه توابع ارزش صدق برای ویتگنشتاین در این دوره گمراه کننده و نامعقول به شمار می‌رود. (بوخشکی، فلسفه معاصر اروپایی، ص ۳۶۴).

هارتناک^۱ از جمله این مفسران است و به نظر می‌رسد که بیشتر شارحان نیز با او موافق باشند. او می‌گوید: «بین «رساله منطقی - فلسفی» و «پژوهشهای فلسفی» هیچ خط مستقیم غیر منقطعی نیست، و مطالب آنها دارای توالی منطقی نمی‌باشد، بلکه در میان آنها از لحاظ منطقی فاصله‌ای مشهود است. افکار مندرج در کتاب اخیر نفی افکار کتاب اولی است.» لیکن کتاب دوم صرفاً ردیه‌ای بر رساله منطقی - فلسفی نیست (این نکته فقط عارضی است) و آنچه بدان اهمیت می‌بخشد این است که حاوی فلسفه زمان یختگی فکر ویتگنشتاین است «تحقیقات فلسفی» فصل جدیدی در تاریخ فلسفه می‌گشاید و ادامه افکار دیگران یا تکمیل آنها نیست. اثری است بلکی اصیل و ابتکاری.» (هارتناک، ویتگنشتاین، ص ۸۲).

اما مفسرانی نیز وجود دارند که هر دو تفسیر را اساساً نادرست می‌دانند به نظر آنها نه این دیدگاه که پژوهشهای فلسفی به طور کلی «بسط یافته» رساله است درست است و نه این دیدگاه که آنها «نفی» یکدیگرند. به نظر آنها آنچه در فلسفه ویتگنشتاین در تقابل با یکدیگرند شیوه‌های پیشین و جدید تفکر اوست و این مطلب را نیز از سخن خود

¹ - Justus Hartnack

ویتگنشتاین در مقدمه پژوهشهای فلسفی می‌توان استنباط کرد: «دومی‌ها را فقط در تباین و به اتکای زمینه شیوه قبلی اندیشه من می‌توان در روشنایی به درستی دید.» (پژوهش‌ها، ص ۲۵). «ویتگنشتاین صرفاً به ما توصیه می‌کند که اثر متأخر او را با شیوه تفکر پیشین او یعنی روش پیشین فلسفه پردازی او - مقایسه نماییم. لذا صرفاً باید روش متأخر او را به عنوان «نفی» روش متقدم او ملاحظه کرد در رساله، روش کاملاً پیشینی است و فیلسوف باید به تحلیل گزاره‌های معمولی پردازد تا به گزاره‌های بنیادین که مرکب از اسامی ابژه‌هایند و بیانگر رابطه مستقیم زبان و عالم هستند برسد. اما در پژوهش‌ها روش پیشینی رساله را مورد حمله قرار می‌دهد و می‌گوید که یک صورت بنیادین را نمی‌توان به نحو پیشینی معین کرد بلکه باید به روش پسین (تجربی) پدیده‌های واقعی زبان را بررسی کنیم در واقع همین تغییر در روشهاست که شکاف میان ویتگنشتاین متقدم و متأخر را تشکیل می‌دهد (ک.ت.فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص ۶۳-۶۲-۱۳-۱۲).

نقاط مشترک میان دو دوره

صرف نظر از تلقی مفسران و شارحان ویتگنشتاین از دو دوره حیات فلسفی او می‌توان به نقاط مشترک و امتیاز میان آنها اشاره کرد. از جمله مهمترین و اصلی‌ترین ادعاهای که در کل حیات فلسفی او استمرار دارد این ادعا است که زبان برای تفکر و

اندیشه لازم و ضروری است. به نظر وی تفکر و اندیشه به طور اجتناب ناپذیری متکی و وابسته به کاربرد زبان است این ادعای دکارت را که «من فکر می‌کنم پس من هستم» نادرست می‌داند و معتقد است که دکارت باید در عوض آن بگوید: «من زبان دارم بنابراین فکر می‌کنم پس هستم». به نظر ویتگنشتاین ما نمی‌توانیم مقدم بر یادگیری زبان تفکرات و ایده‌هایی داشته باشیم و نمی‌توانیم عالم را به طور صحیحی تصویر کنیم زیرا به نظر او این زبان است که واقعیت را شکل می‌دهد و صرفاً به وسیله کاربرد یک زبان عمومی و مشترک است که می‌توانیم عالم پیرامون را درک کنیم. البته او سعی ندارد که بگوید عالم مستقل از زبان وجود ندارد بلکه می‌گوید توانایی ما برای ارائه و بیان عقاید و ایده‌هایمان درباره عالم صرفاً از طریق کاربرد زبان ممکن است. البته به این نظریه ویتگنشتاین انتقاداتی وارد است از جمله اینکه اگر این نظریه درست باشد در آن صورت باید گفت که کودکان و حیوانات غیر از انسان چون توانایی به کار بردن زبان را ندارند و مفاهیمی را که مربوط به احساسات هستند را یاد نگرفته‌اند، لذا نمی‌توانند اندیشه و تفکری درباره عالم و احساسات خود داشته باشند و این در حالی است که کودکان و حیوانات روشی برای طبقه‌بندی اشیاء عالم دارند، اما ویتگنشتاین فکر نمی‌کنند که این کار بدون زبان ممکن باشد. نمی‌توان در پاسخ به این اعتراض گفت که آنها یک زبان خیلی ساده و ابتدائی دارند و همین زبان آنها را قادر می‌سازد که جهان را به یک روش ابتدائی تصور و درک کنند. زیرا این زبان بر طبق معیارهای ویتگنشتاین یک زبان واقعی

نیست زیرا به نظر او زبان باید عمومی و همگانی باشد و از طریق روابط و کنشهای متقابل، کاربردهای آن زبان شود. اما سخت است که بتوان این زبان ابتدائی و ساده کودکان و حیوانات را آموخت.

(Silby, Wittgenstein: *Meaning and Representation*, p.1,4-5)

یکی دیگر از پیوستگی‌های دو دوره این عقیده ویتگنشتاین است که سرچشمه معضله‌ها و معماهای فلسفه سنتی اغلب نظریات بسیار جالب اما غلط و گمراه کننده درباره عملکرد زبان است. از جمله می‌توان به تصور سنتی «ذهن و عین» به عنوان دو جوهر مستقل اشاره کرد. به نظر ویتگنشتاین ریشه این تصور غلط، بدفهمی منطق زبان است زیرا اغلب گزاره‌های زبان روزمره به صورت «موضوع - محمولی» اند و در اینگونه گزاره‌ها همواره محمول به عنوان اوصاف و عوارض هستند، صورت «موضوع - محمولی» گزاره‌های «من درد دارم»، «من می‌دانم که ...» باعث این تصور شده است که جوهری به نام نفس یا روح وجود دارد که اعراض بر آن حمل می‌شوند. این تصور غلط از اینجا ناشی می‌شود که مقتضیات گرامر سطحی و ظاهری زبان را واقعی فرض می‌کنیم در حالی که همین گرامر سطحی و ظاهری زبان صورت حقیقی واقعیت را پوشانده است بطوری که اگر زبان روزمره چنین گرامر سطحی و ظاهری موضوع - محمولی را نداشت دیگر چنین فرضیات و تصورات غلطی بوجود نمی‌آمدند (واله، متافیزیک و فلسفه زبان، ص ۹۸) لذا از آنجایی که مسائل فلسفی از فهم غلط منطق زبان ایجاد می‌شوند، وظیفه

فلسفه وضوح بخشی جملات و اندیشه به منظور آشکار ساختن ساختار و صورت منطقی آنها و تعیین مرزهای زبان است البته ویتگنشتاین در دو دوره تفکرش این وظیفه را بر اساس دلایل متفاوتی انجام می دهد و مرزهای زبان را به نحو متفاوت ترسیم می کند. اما با وجود این وضوح بخشی و ترسیم مرز وظیفه اصلی فیلسوف در هر دو دوره است. خود ویتگنشتاین در مقدمه رساله می گوید: «بنابراین هدف کتاب آن است که به اندیشه مرز نهند. یا شاید نه به اندیشه بلکه به بیان اندیشه مرز نهد...» در پژوهشهای فلسفی نیز می گوید: «ما نیز در این پژوهشها می کوشیم که ماهیت زبان را بفهمیم - یعنی کارکرد آن، و ساختارهایش را.» (ویتگنشتاین، پژوهشهای فلسفی، بند ۹۲) علاوه بر این در هر دوره معتقد است که حدود زبان به موجب ترکیب و نحوه ساختار آن مقدر می گردد. به عنوان مثال در رساله بر اساس نظریه ای که در باب ماهیت قضایا دارد دین و اخلاق را در خارج از حدود زبان قرار می دهد در پژوهشها نیز طبق نظریه ای که درباره زبان و خصوصیات آن که یک زبان باید داشته باشد زبان خصوصی - زبانی که بیانگر احساسات و عواطف فرد است و صرف خود فرد آن را می فهمد و دیگری نمی تواند بفهمد - را یک زبان واقعی نمی داند زیرا خصوصیات یک زبان را دارا نیست. (هارتناک، ویتگنشتاین، ص ۷) البته هر چند در هر دوره معتقد است حدود زبان به موجب ترکیب و نحوه ساختار آن مقدر می گردد اما این ساختار و حدود زبان در دوره

اول از یک نظریه جامع و واحد استنتاج می شود اما در دوره دوم دیگر اینگونه نیست بلکه خرده خرده از روابط درونی مواد زبانی استخراج شده اند.

علی رغم پیوستگی هایی میان دو دوره، می توان گفت که تفاوت هایی بنیادین میان آراء دو دوره وجود دارد که برای فهم بهتر آنها لازم است آراء هر دوره به طور مفصل مطرح گردد بدین منظور مهمترین آراء ویتگنشتاین در دو بخش «ویتگنشتاین متقدم» و «ویتگنشتاین متأخر» مطرح می گردد.

۱- ویتگنشتاین متقدم

دوره اول فعالیت فلسفی ویتگنشتاین که از آن با عنوان «ویتگنشتاین متقدم» یاد می شود از زمان ورود وی به کمبریج، در سال ۱۹۱۲ آغاز می شود که در این سال برای تحصیل و تحقیق در زمینه ی منطق نزد راسل به آنجا رفته بود. مهم ترین و اصلی ترین اثر این دوره رساله منطقی - فلسفی است که با بررسی دقیق گزاره های آن می توان فلسفه ی متقدم ویتگنشتاین را عرضه کرد مسئله ی محوری و اصلی این رساله درباره ماهیت زبان، جهان و منطق است. در واقع مهم ترین موضوعاتی که به هنگام ورود ویتگنشتاین به کمبریج مورد توجه وی بود و بعدها در دفترچه های یادداشتش مطرح می شوند دقیقاً همان موضوعاتی بودند که ذهن راسل را برای سالهای متمادی به خود جلب کرده بود: ماهیت و اجزاء سازنده ی یک گزاره، رابطه اش با ابژه ها، صدق یا حقیقت منطقی. علاوه

بر این مطالب مسئله اراده، نفس و جایگاه ارزش نیز برای ویتگنشتاین جالب و جذاب بودند که احتمالاً تحت تأثیر مطالعه آثار شوپنهاور به این مسائل کشیده شد.

(Mason. Richard, *Encyclopaedia, Routledge*, p.846)

ویتگنشتاین علاوه بر این مطالب، نظریاتش را درباره‌ی فلسفه‌ی علم، اخلاق، دین و عرفان، در رساله ارائه کرده است. به دلیل همین جامعیت رساله است که فلسفه متقدم ویتگنشتاین را نظامی کامل می‌دانند که به همهی گسترده‌ی فلسفی پرداخته است و خود ویتگنشتاین نیز پس از اتمام این کتاب، چون خیال می‌کرد که راه حل مسائل فلسفی را یافته است پس از چاپ آن در سال ۱۹۲۲ توسط راسل فلسفه را رها کرد.

ارزیابیهای مختلفی در باب این دوره و مهمترین اثرش صورت گرفته است. گروهی همچون راسل، معتقدند که فلسفه‌ی اولیه ویتگنشتاین و رساله‌ی منطقی-فلسفی، محصول نبوغ اوست، هر چند راسل فلسفه‌ی بعدی او را ناچیز و بی‌ارزش می‌داند.

گروهی نیز همچون کارل پوپر نه برای آثار دوره‌ی اولیه‌اش ارزش قائلند و نه برای آثار دوره‌ی دوم. (برآین مگی، فلاسفه بزرگ، ص ۱۷۷) اعضای حلقه‌ی وین نیز رساله‌ی منطقی-فلسفی را نقطه‌ی عطفی در تاریخ فلسفه می‌دانند از جمله مهمترین عناصر این رساله که به واسطه‌ی آنها رساله نقطه‌ی عطف فلسفه‌ی تحلیلی قرن بیستم به شمار آورده می‌شود می‌توان به ارائه تفسیری جدید در باب ماهیت اندیشه و حکایت‌گری و همچنین برداشتی نو از فلسفه به عنوان تحلیل نقادانه‌ی زبان اشاره کرد. (حسن واله،

متافیزیک و فلسفه زبان. صص ۱۶-۱۴). صرف نظر از نظریات و ارزیابیهای مختلف در باب رساله، می توان گفت این اثر یکی از بزرگترین و همچنین دشوارترین آثار کلاسیک فلسفی است. خود ویتگنشتاین در مورد دشواری این اثر در مقدمه‌ی آن و همچنین در نامه‌ای به فرانک رمزی می گوید که این گونه نیست که هر کس با خواندن این رساله، بتواند اندیشه‌های وی را بفهمد «احتمالاً این کتاب را تنها کسی خواهد فهمید که خود قبلاً اندیشه‌هایی که در آن بیان شده است را یا - دست کم شبیه آن اندیشه - داشته است» (مقدمه‌ی رساله‌ی منطقی - فلسفی)

یکی از مهمترین دلایل دشواری آن سبک و شیوه رمز آمیز نگارش آن است. رساله مجموعه‌ای از کلمات قصار است که بر حسب یک دستگاه اعداد اعشاری تقسیم‌بندی شده است، تمامی مطالب آن شماره‌گذاری شده‌اند و می توان هر بندی از آن را قسمتی از یک استدلال دانست. هفت گزاره‌ی اصلی آن با اعداد طبیعی شماره‌گذاری شده‌اند که هر یک از آنها به استثنای گزاره‌ی شماره‌ی هفت گزاره‌های فرعی دارند که با اعداد اعشاری شماره‌گذاری شده‌اند و در واقع توضیح جمله‌ی اصلی می‌باشند مثلاً گزاره‌ی ۱/۱، توضیح گزاره‌ی شماره‌ی یک است. این جنبه‌ی کتاب، تحت تأثیر روش علامت نگاری فرگه است و ترتیب مطالب آن به مانند روش اسپینوزا است. اما هر چند مطالب یا اعداد شماره‌گذاری شده‌اند اما نظم قیاسی ندارند زیرا به عنوان مثال در حالی که بندهای

مربوط به عالم به بندهای راجع به زبان مربوطاند هستند باز هم بندهای مربوط به عالم در ابتدای رساله آمده است. (لاگوست، فلسفه در قرن بیستم، ص ۴۴)

دیوید پیرس نیز در مورد دشواری متن رساله منطقی - فلسفی می گوید: «... بخشی از این دشواری مربوط به ساختمان پیچیده کتاب است که پیدا کردن نقطه‌ی روشن برای ورود به درون آن را دشوار می‌سازد، مسلماً راه ورود به آن تشریح جملات آن نیست.» اما این دشواری رساله با انتشار آثار بعدی ویتگنشتاین تا حدودی رفع شد و با عنایت به این آثار فهم آن آسانتر گردید.

ویتگنشتاین در مقدمه‌ی رساله می گوید: «این کتاب با مسائل فلسفی سرو کار دارد» او به دنبال ارائه‌ی راه حلی است که به واسطه‌ی آن مسائل فلسفی را که از بدفهمی منطقی زبان نشأت می‌گیرد حل می‌کند. در مورد منطقی واقعی زبان معتقد است صورت منطقی واقعی زبان و جملات همان صورت دستوری آنها نیست بلکه باید میان صورت منطقی و صورت دستوری جملات قائل به تمایز شد.

به نظر ویتگنشتاین و راسل منطقی حقیقی زبان چیزی فراسوی شناخت کاربردهای معمولی زبان است ویتگنشتاین در گزاره‌ی ۴/۰۰۳۱ رساله این مسئله را مطرح می‌کند: «خدمت راسل در این است که نشان داد شکل ظاهراً منطقی یک گزاره نباید شکل واقعی آن باشد» این در حالی است که بسیاری از اصحاب متافیزیک گمان می‌کنند که صورت منطقی جملات همان صورت دستوری آنهاست. به عنوان مثال ارسطو در تحلیل منطقی

خود بیشتر به تحلیل دستوری و تحلیل موضوع - محمولی توجه دارد و به عبارت دیگر تحلیل فلسفی جمله‌ها را همان تحلیل دستوری و گرامری آنها می‌داند اما این اشتباه است و سبب پیدایش آراء و نظریات فلسفی بی‌معنا و کاذب می‌شود که برای جلوگیری از پیدایش آنها باید به تحلیل منطقی زبان پرداخت و بدین ترتیب حدود واقعی زبان را ترسیم کرد. در واقع موضوع اصلی رساله نوعی فلسفه شناسی مبتنی بر زبان شناسی است (دکتر احمدی، فلسفه تجلیلی، ص ۱۶) بر همین اساس متافیزیک را به عنوان یک معرفت نفی می‌کند و آن را صرفاً نوعی فعالیت می‌داند که از طریق نقد زبان و تبیین منطقی اندیشه و وضوح بخشی گزاره‌ها، مرز میان «آنچه قابل اندیشیدن است» و «آنچه قابل اندیشیدن نیست» را روشن می‌کند البته باید این نکته را متذکر شد که مسئله‌ی نقادی زبان اولین بار توسط ویتگنشتاین مطرح نشده است، بلکه این موتنی بود که نخستین بار فلسفه را معادل نقد زبان دانست وی به پیروی از کانت هدف خود را برانداختن تفکر متافیزیک می‌دانست و روش خود را نقد زبان می‌دانست. اما از آنجا که شالوده و اساس زبان را احساس می‌دانست نقادی وی از زبان، یک نقادی تجربه‌گرایانه است که آن را بخشی از روانشناسی اجتماعی تلقی می‌کند، به همین خاطر است که ویتگنشتاین «نقد منطقی زبان» در فلسفه‌ی خود را نقطه مقابل «تحلیل تجربه‌گرایانه‌ی» موتنی می‌دانست. علاوه بر موتنی، کارل کراوس که نقادی چیره دست بود با تحلیل خود در باب زبان، اثری ژرف بر ذهن ویتگنشتاین گذاشت. هرتز را نیز می‌توان از جمله

کسانی دانست که بر تفکر ویتگنشتاین تأثیر گذاشته است او به دنبال شناخت ماهیت علم و تصفیه‌ی آن از عناصر متافیزیکی و انتزاعی بود و عقیده داشت که وظیفه بازسازی فلسفی دانش مکانیک این است که مانع بروز شبهه مسئله‌هایی شود که عمدتاً راجع به ماهیت نیرو، الکتریسیته و غیره است و این ممانعت از طریق ارائه‌ی شفاف عناصر ما تقدم دانش مکانیک صورت می‌گیرد. (واله، متافیزیک و فلسفه زبان، صص ۴۰۶-۴۰۴ و ۱۹)

ماهیت زبان و نسبت آن با جهان

همانطور که قبلاً گفته شد مهمترین موضوعات و مسائلی که رساله به آنها می‌پردازد ماهیت زبان و نسبت آن با جهان است. روش تحقیق و پژوهش ویتگنشتاین در این کتاب بدین صورت است که، ابتدا ماهیت و ساختار زبان را از طریق منطق استنتاج می‌کند و سپس از طریق ماهیت و ساختار زبان به استنتاج ساختار عالم می‌پردازد خود ویتگنشتاین نیز این مطب را در دفترچه‌های یادداشت تصدیق می‌کند: «اثر من از بنیادهای منطق به ماهیت جهان گسترش یافته است.» (Notebooks p.79) قبل از ویتگنشتاین، راسل نیز مایل بود که ماهیت و اساس واقعیت را از زبان استنتاج کند، او معتقد بود که ما می‌توانیم با استفاده از مطالعه «دستور و نحو زبان» به معرفت قابل ملاحظه‌ای در باب ساختار عالم نائل شویم. اما این همان نظریه ویتگنشتاین نیست زیرا به نظر وی زبان

بخشی از عالم است و خود قضایا، فاکت‌اند، از این رو منطق قضایا (جوهر و ماهیت آنها) همان منطق عالم است و هیچگونه استنتاج و نتیجه‌گیری از یکی به دیگری وجود ندارد. او معتقد است تصویری که عالم را آنسو و فراتر از زبان می‌دانند، تصویری بی‌معنایند و باید رد شوند. ما نباید فکر کنیم که زبان و واقعیت به دو قلمرو جداگانه مربوط می‌شوند. نظم و آرایشی از میزها و صندلی‌ها را در یک اتاق در نظر بگیرید. در اینجا ما یک وضعیت‌ام داریم که ممکن است در قضیه‌ای مناسب بیان شود اما می‌توان نظم و ترتیب میزها و صندلی‌ها را به عنوان یک قضیه در نظر گرفت ما می‌توانیم یک «نشانه- گزاره» را به جای اینکه مشتمل بر علائم نوشتاری بدانیم، آنرا متشکل از صندلی‌ها و میزها و کتابها تصور کنیم در آنصورت نظم و تربیت فضای این اشیاء بیانگر معنی گزاره خواهد بود (Parkinson, *Encyclopaedia*, p.31) علت اینکه ویتگنشتاین معتقد است می‌توان ساخت عالم را از طریق زبان ساخت و ماهیت زبان بیان کرد این است که طبق نظریه تصویری به منظور اینکه یک جمله با معنا بتواند امکان‌پذیر باشد ساختار زبان باید ساختار عالم را آئینه‌وار منعکس کند از آنجایی که سخن با معنا امکان‌پذیر است لذا در موقعیتی قرار گرفته‌ایم که می‌توانیم با تحلیل ساختار زبان، ساختار جهان را کشف کنیم.

هستی‌شناسی رساله

هر چند ویتگنشتاین روش خود را بدین گونه تعریف می‌کند که از بنیادهای منطقی به ماهیت جهان گسترش می‌یابد اما در متن نهایی رساله جهت و مسیر آن به صورت وارونه صورت گرفته است. زیرا رساله با گزاره‌هایی که اساس هستی‌شناسی فلسفه‌ی ویتگنشتاین را تشکیل می‌دهند آغاز می‌شود. ک. ت. فن^۱ در این زمینه می‌گوید:

«هر چند این گزاره‌ها در ابتدا می‌آیند، بهتر است آنها را به عنوان نتایج آنچه

که سپس می‌آید ملاحظه کرد. تبیین ماهیت جهان نخست ارایه می‌شود زیرا این

تبیین بر آن نظریه‌ی زبان که سپس می‌آید دلالت دارد و لازمه آن است. معنای این

گزاره‌های متافیزیکی را نمی‌توان به تمامی درک کرد مگر تبیین وی از ماهیت

زبان را بفهمیم.» (فن. مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص ۱۹-۲۰)

جان پاسمور^۲ نیز معتقد است که:

«آغاز واقعی رساله، عرضه‌ی نوعی جهان‌شناسی بی‌واسطه و شهودی نیست،

هر چند که ظاهراً رساله با گزاره‌های جهان‌شناسی چون «جهان همه‌ی آن چیز

است که وضع واقع است... شروع می‌شود. بلکه نقطه‌ی شروع آن ارائه‌ی

نظریه‌ای در باب معنا یعنی نظریه تصویری است.»

¹ - K.T.Fan

² -Passmore

(Passmore, *A Hundred Years of Philosophy*, p. 352)

صرف نظر از اینکه چرا ویتگنشتاین مسئله‌ی عالم را که یکی از مهمترین معضلات فلسفی است در آغاز رساله آورده است، به جای اینکه بر طبق روش پژوهشی خود باید آن را بعد از ماهیت زبان مطرح می‌کرد، می‌توان گفت که او نمی‌توانست در ارائه تئوریهای «زبان» و «تصویر» نسبت به وضعیت هستی‌شناسی عالم بی‌اعتنا باشد، او می‌بایست هستی‌شناسی عالم را به عنوان بخش بنیادی تئوری زبان در کتاب خود بیاورد تا نیازهای هستی‌شناسی ساختار زبان را مرتفع سازد و همچنین پیش‌فرض عالم امری لازم و ضروری است تا بدین ترتیب بحث از زبان و نظریه‌ی تصویر بر پایه‌ی آن امکان پذیر باشد. در واقع یکی از مهمترین دلایل که ویتگنشتاین برای شروع رساله با یک بحث مبتنی‌شناسانه این است که طرح نظریه هستی‌شناسانه اقتضای نظریه‌ی زبان‌اش بود زیرا در این دوره زبان را تصویر واقعیت می‌داند و تنها کارکرد ذاتی آن را تصویر کردن واقعیت. به همین خاطر باید از واقعیت که زبان آن را بازنمایی می‌کند یک تعریف و توضیح کلی ارائه کند. (دیباج، «درباره‌ی عامل و درباره‌ی یقین»، صص ۱۷۰-۱۶۹)

بر همین اساس ابتدا به هستی‌شناسی فلسفه ویتگنشتاین می‌پردازیم که در آن یک نگرش امنیتی را، تحت تأثیر راسل ارائه کرده است. اما قبل از آن باید متذکر شویم که هستی‌شناسی ویتگنشتاین متضمن یک رشته قضایای تجربی نیست بلکه این قضایا بر خاسته از نگرشهای شهودی اویند که از ساختار و ماهیت زبان استنتاج کرده است. این

قضایا بیانگر این مطلب هستند که اگر قرار است قضیه یا جمله خبری با معنایی وجود داشته باشد، در آنصورت عالم باید چگونه باشد. به عنوان مثال یکی از مهمترین عناصر هستی شناسی فلسفه ویتگنشتاین، رعیان یا ابژه های بسیط^۱ هستند که نهایی ترین و بسیط ترین مؤلفه های عالم را تشکیل می دهند. ویتگنشتاین هیچ نمونه ای از این اعیان را ذکر نمی کند و به جهل خود نسبت به چگونگی و ماهیت آنها اعتراف می کند. اما معتقد است که وجود آنها لازم و ضروری است و این ضرورت وجود آنها را از ماهیت زبان و تعیین معنای گزاره ها استنتاج می کند به این ترتیب که در تحلیل گزاره ها برای کشف صورت منطقی حقیقی آنها و کشف معنای آنها، تحلیل باید به پایان برسد امکان ندارد تحلیل تا بی نهایت ادامه یابد. از آنجا که هر تحلیلی به گزاره های بنیادین^۲ منتهی می شود که مرکب از اسامی یا نامهایند، لذا باید چیزهای بسیطی وجود داشته باشد که با این نامها مطابق باشند. حال اگر این اعیان بسیط وجود نداشته باشند در آنصورت این گزاره ها بدون مرجع و در نتیجه بی معنا خواهند بود. از سوی دیگر از آنجایی که معنای همه گزاره ها در نهایت مبتنی بر معنای گزاره های بنیادین است، حال اگر گزاره های بنیادین بدون مرجع و بی معنا باشند، در آنصورت همه گزاره ها بی معنا خواهند بود و

¹ - Simple Objects

² - Elementary

هیچ گزاره معنا داری وجود نخواهد داشت. اما این نادرست است لذا اعیان باید وجود

داشته باشند. (فن. مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ص ۲۸)

مهمترین مشخصه هستی شناسی ویتگنشتاین نگاه اتمیستی او به عالم است، همانطور

که این نگاه اتمیستی را در باب زبان نیز دارد. در واقع سعی و تلاش اصلی ویتگنشتاین

این است که هم عالم و هم زبان را به عناصر و مؤلفه های بنیادینشان تقلیل دهد و بر

اساس نظریه تصویری، تناظر یک به یکی میان عناصر عالم و زبان برقرار سازد که بر

طبق این تناظر، عناصر و مؤلفه های زبان بیانگر و تصویرگر عناصر و مؤلفه های عالمند.

بر اساس نگرش اتمیستی ویتگنشتاین، عالم به مجموعه واقعیتهای^۱ یا وضعیتهای امور^۲

تقلیل می یابد (ارساله، ۱) برخلاف نظریه سنتی که عالم را مجموعه ای از ابژه ها می داند.

وضعیت های امور واقع به نوبه خود ترکیبهایی از ابژه هائند این ابژه ها بسیط ترین عنصر

تشکیل دهنده عالم می باشند که به روشهای گوناگون و معینی با یکدیگر ترکیب می شوند

و حالت های امور واقع را ایجاد می کنند. اما ترکیب آنها با یکدیگر بر طبق خصوصیات

منطقی و ذاتی شان صورت می گیرد و به واسطه خصوصیات منطقی و ذاتی است که

امکانات و احتمالات ترکیب با ابژه های دیگر تعیین می شود.

(*Standford Encyclopedia of Philosophy*, p. 3-4)

¹ - Facts

² - State of affairs

ویتگنشتاین توضیح این نگرش اتمیستی را در ابتدای رساله آورده است که بر طبق آن
عالم را «مجموعه تمام چیزهایی که واقعیت دارد» (رساله، ۱) تعریف می کند و در توضیح
این گزاره می گوید: «جهان مجموعه واقعیتها است و نه مجموعه ی چیزها.» (رساله، ۱/۱)
همین مطلب در مورد ساختار زبان نیز صدق می کند زیرا همانطور که ویتگنشتاین جهان
را مجموعه واقعیتها می داند و نه مجموعه چیزها. زبان را نیز مجموعه گزاره ها می داند و
در نظریه زبانشناختی خود واحد بنیادی معنا را جمله می داند نه واژه:

«واقعیت» از «وضعیت امر» تشکیل شده است و انباشته از «چیزها» نیست

یعنی جهان فراهم آمده از چیزهای پراکنده و بی ربط و جداگانه نیست بلکه

مجموعه اشیا به هم مرتبط است بنابراین به جای جستجو از مدلول اسامی باید

به نسبت میان آنها توجه کنیم و از سازگاری و ناسازگاری قضایای بر وی در

بردارنده این نسبتها با عالم خارج سخن بگوییم.» (دکتر احمدی، فلسفه تحلیلی

زبانی، صص ۲۱-۲۰)

هاوارد ماونس درباره علت اینکه ویتگنشتاین عالم را مجموعه امور واقع می داند، نه

مجموعه اشیا می گوید:

«اگر بگوییم عالم مجموعه ای از اشیا است، نحوه تألیف جور شدن اشیا را

مسکوت گذاشته ایم. اشیا فقط به صورت عناصر مقومه امور واقع وجود دارند..

به همین دلیل است که عالم نه فقط از اشیا تشکیل شده است و به اعتباری نه

فقط مجموعه ای از امور واقع است بلکه عبارتست از امور واقع در فضای

منطقی.» (فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ص ۳۰)

همانطور که ملاحظه کردیم ویتگنشتاین در تعریف عالم، تمایزی میان «امر واقع» و «شیء» یا ابژه قائل می شود. اما باید بگوییم که هر چند او میان آنها تمایز قائل می شود و امر واقع را عین شیء نمی داند با این حال ارتباطی میان آنها برقرار است. برای فهم بهتر این مطلب باید به آنچه که ویتگنشتاین از این دو واژه در نظر دارد، توجه کرد. منظور ویتگنشتاین از «شیء» همان اشیاء عادی و فیزیکی که موضوع تجربه روزمره هستند از قبیل میز، سنگ، تخته و نیست. زیرا طبق نظر ویتگنشتاین «شیء یا عین» که جزء متناظر آنها در زبان همان اسامی یا نامها هستند، بسیط می باشند و مرکب از اعیان دیگر نیستند و برای درک معنای اسم آنها نیازی به اسامی ساده تری نیست و اسامی این اعیان بسیط را می توان بی واسطه دریافت، در حالی که اشیاء و اعیان فیزیکی پیرامون ما که موضوع تجربه روزمره ما هستند، از نظر ویتگنشتاین مرکب اند و اسامی آنها را می توان با اسامی ساده تری توصیف و تحلیل کرد و معنایشان را به این اسامی ساده بازگرداند. (هارتناک، ویتگنشتاین، ص ۴۶) ویتگنشتاین معتقد است که این اشیاء بسیط را نمی توان توصیف کرد، تنها شیوه ای که می توانیم زبان را برای حکایت از آنها استفاده کنیم نامیدن آنهاست. علت اینکه نمی توانیم آنها را توصیف کنیم این است که اگر بخواهیم آنها را وصف کنیم، باید به مولفه هایشان یا اسامی خاص دیگر تحلیل کنیم، اما این

امکانپذیر نیست زیرا آنها بسیط‌اند و مرکب نمی‌باشند. در زبان نیز عنصر زبانی متناظر با ابژه‌ها که همان اسمها یا نامها هستند، نیز بدین گونه‌اند. این عنصر ابتدایی زبان تعریف ناپذیر است و این تعریف ناپذیری آن نشان می‌دهد که این عنصر صرفاً به واسطه‌ی ارتباطش با چیزی که معرف و بیانگر آن است معنا دارد و در کسب معنا نیازی به اسامی دیگر ندارد. (Encyclopaedia, Routledge, p.760)

از سوی دیگر، این اعیان بسیط هیچگونه خصوصیت و ویژگی ندارند که بر اساس آنها، بتوان آنها را وصف کرد. زیرا اگر خصوصیتی داشتند در آنصورت نمی‌توانستند بسیط باشند و از آنجایی که هیچگونه خصوصیتی ندارند لذا تغییری در آنها نسبت به این خصوصیات صورت نمی‌گیرد حتی نمی‌توان فرض کرد که یک ابژه از وجود به عدم تغییر می‌کند زیرا وجود ابژه از قبل در کاربرد نام متناظر با آن فرض می‌شود. (Parkinson, Encyclopaedia, P.32) بر اساس همین بساطت و عدم ترکیب ابژه از خصوصیات است که یکی از مفسران اندیشه‌های ویتگنشتاین، دانالد هادسون می‌گوید: «ظاهراً مرادش از «شیء» همان است که ارسطو از جوهر نخستین اراده می‌کرد. جوهر بر اساس این نظر، ضرورتی منطقی. جوهر یک چیز همان است که همه‌ی اوصاف آن چیز عارض‌اند. هر آنچه درباره «X» بتوان گفت..... منطقاً متمایز است از «X فی نفسه»، یعنی همان زیر نهاد ناشناخته و جوهر بود موجود در عالم واقع، که ما به‌ازاء اسم «X» در زبان است.» (هادسون، ویتگنشتاین، ص ۳۰) ویتگنشتاین در مورد «بساطت اعیان»

دقت بسیار زیادی داشت و حتی از راسل دقیقتر بود. به نظر او «به اعتباری می توان گفت
ابژه ها بدون رنگ اند» (رساله، ۲/۰۲۳۲) اما راسل جملاتی همچون «این سفید است» را
قضیه ای بنیادین می داند که متضمن یک اکر واقع بسیط است. ویتگنشتاین این نظریه
راسل را نمی پذیرد و معتقد است رنگها نمی توانند بسیط باشند زیرا بر اساس نظر وی،
فاکتهای اتمی که مرکب از اعیان بسیط هستند «مستقل از یکدیگراند، و از بود یا نبود یک
وضعیت امر نمی توان بود یا نبود وضعیت امر دیگری را استنتاج کرد.» (رساله ۲-۲/۰۶۱)
اما این شرط در مورد رنگها تحقق نمی یابد زیرا از گزاره ی «این سفید است» می توان
گزاره ی «این قرمز نیست» را استنتاج کرد (رساله ۶/۳۵۷۱) و این نشان می دهد که
رنگها بسیط نیستند و قضایایی که در مورد آنهاست نیز به طور کامل هنوز تحلیل نشده
اند. خود ویتگنشتاین هیچ نمونه ای از اعیان بسیط و همچنین گزاره های ابتدایی که
مرکب از اسامی متناظر با این اعیان بسیطاند، ارائه نمی کند و در زمان نگارش رساله
عقیده داشت که هر چند در وجود این اعیان شکی نیست اما نمی توان ماهیت و
چگونگی آنها را فهمید. همانطور که قبلاً گفتیم وجود آنها را بطور پیشینی نه تجربی از
ماهیت زبان و تعیین معنای گزاره ها استنتاج می کند:

تعیین معنا مستلزم این امر است که «اعیان» یعنی عناصر کاملاً بسیط، ابدی و

لامتغییر باید وجود داشته باشند... علاوه بر این رابطه میان زبان و واقعیت نیز در

این سطح اساسی [نسبت میان اسماء ساده و اعیان بسیط] قرار می‌گیرد.»

(*Encyclopaedia, Routledge, p.760*)

هر چند ویتگنشتاین معتقد است نمی‌توان درباره چگونگی اعیان بسیط سخن گفت، اما این اعیان بسیط و ثابت را جوهر عالم می‌داند (رساله ۲/۰۲۱) که از ترکیب این عناصر ثابت، صور خارجی متغییر، یعنی حالات و اوضاع امور پدید می‌آیند ژان لاکوست در این زمینه می‌گوید:

«احتمال دارد که ویتگنشتاین این امور را به عنوان یک شرط ضروری وجود

وقایع و اوضاع و حالات اشیاء که قضایا با آنها صادق و کاذب می‌شوند، درک و

استنباط کرده باشد با این «امور» است که ثبات تضمین می‌شود، ثباتی که اگر نبود

نمی‌توانستیم هیچ چیز درباره ی عالم بگوئیم.» (لاکوست، فلسفه در قرن بیستم،

ص ۴۸)

ویتگنشتاین در باب «امر واقع» که مرکب از اشیاء و ابژه است می‌گوید اینها بر

خلاف شی یا ابژه امر بسیطی نمی‌باشند، بلکه مرکب‌اند و عناصری که آن شیء مرکب را

می‌سازند به هیأت تألیفی خاص در می‌آیند ولی می‌توانستند به صورت دیگری نیز

ترکیب شوند. به همین خاطر است که «امر واقع» را همان ارتباط‌های ممکن (نه

ضروری) میان اشیاء یا اعیان می‌داند که وجود بالفعل و تحقق عینی یافته‌اند. از آنجایی

که عالم نیز مرکب از این امور واقع است و این امور واقع نیز ارتباط‌های ممکن میان

اشیاء‌اند لذا هیچ ضرورتی در جهان وجود ندارد و نمی‌توان وجود یک وضعیت امر را از وجود وضعیت امر کاملاً متفاوت دیگری استنتاج کرد، بر همین اساس است که دیگر نمی‌توانیم استنتاج به وضعیت امور آینده داشته باشیم و ویتگنشتاین به وضوح می‌گوید که دیگر نمی‌توانیم بدانیم که آیا خورشید فردا طلوع خواهد کرد یا نه (رساله ۶/۳۶۳۱۱) (از آنجایی که امور واقع، ارتباط‌های ممکن میان اشیاء‌اند، گزاره‌های حقیقی زبان نیز که تصویرگر این امور هستند صرفاً این را می‌گویند که اشیاء چگونه اند، نه اینکه چگونه باید باشند و لذا استنتاج گزاره‌های حقیقی از یکدیگر نیز امکان ندارد مگر اینکه ارتباط درونی و ساختاری بین آنها وجود داشته باشد. (مالکوم، تشبیه نفس به جستم، ص ۲۲)

در زمینه‌ی اینکه چگونه ارتباط‌های ممکن در امور واقع صورت می‌گیرد ویتگنشتاین قائل به یک صورت منطقی^۱ برای هر ابژه است و می‌گوید هر ابژه صورت منطقی خاصی دارد که به واسطه‌ی آن، تنها امکان ترکیب با ابژه‌های خاص دیگر را دارد و تنها به لحاظ همین ارتباط‌های ممکن که با دیگر ابژه‌ها و اشیاء دارد می‌توان آن را در نظر گرفت و گرنه به تنهایی نمی‌توان یک شیء یا ابژه را در نظر گرفت «هم چنانکه نمی‌توان موضوعهای فضایی را بیرون از فضا و موضوعهای زمانی را بیرون از زمان بیندیشیم، به همانگونه نمی‌توانیم هیچ موضوعی را جدای از امکان پیوندش با موضوعهای دیگر به اندیشه آوریم» (رساله ۲/۰۱۲۱) از نظر ویتگنشتاین امکان ترکیب

¹-Logical Form

و ارتباط یک ابژه‌ای با دیگر در یک وضعیت امر، ذاتی آن است. از جمله ذاتیات هر چیز این است که آن چیز امکان وقوع در وضع امور ممکن خاصی را دارد ویتگنشتاین علاوه بر اینکه برای شیء به یک صورت منطقی قائل است، صورت منطقی عالم را نیز مطرح می‌کند که عبارت است از روابط میان اشیاء. صورت منطقی عالم را با صورت منطقی زبان مشترک می‌داند که به واسطه ی همین اشتراک در صورت منطقی است که زبان می‌تواند عالم را بازنمایی کند. این صورت منطقی امر واقع (عالم) بر حسب اقسام اعیان و اشیایی که مقوم امر واقع هستند تعیین می‌شود. ویتگنشتاین به دو نوع «امر واقع» قائل بود که یکی امر واقع مولکولی^۱ است و دیگری امر واقع اتمی^۲ است که امور واقع مولکولی حاصل ترکیب آنهایند و به آنها تحلیل می‌شوند. امر واقع اتمی که هسته ی نخستین جهان است «ترکیبی از اشیاء» (رساله ۲/۰۱) است اما وضع واقع اتمی صرفاً انبوهی از اشیاء نیست بلکه بین این اشیاء در یک وضع اتمی روابط ویژه ای برقرار است. اجزاء متناظر زبان با این امور واقع اتمی همان گزاره های بنیادین است که مرکب از اسامی به عنوان معرفهای ابژه ها می‌باشند. همانطور که وضع واقع صرف مجموعه ای از اشیاء نیست، گزاره نیز صرفاً انبوهی از کلمات نیست (رساله ۳/۱۴۱) بلکه بین کلمات یک گزاره روابط ویژه ای برقرار است.) (واله، متافیزیک و فلسفه زبان، ص ۳۳)

^۱ - Sach lagen

^۲ - Sachver halten

ماهیت «تصویر» و «اندیشه»

ویتگنشتاین بعد از بیان اصول و مبادی هستی شناسی به طرح ماهیت اندیشه و تصویر و از آن پس به طرح ماهیت زبان می‌پردازد این انتقال از طریق این ایده‌ی معروف ویتگنشتاین صورت می‌گیرد که اندیشه و گزاره تصویر واقعیت‌اند. او ویتگنشتاین قبل از اینکه وارد مبحث ماهیت اندیشه و زبان شود به طور مختصر در ابتدا درباره‌ی ماهیت تصویر سخن می‌گوید. ما از طریق یک تصویر می‌توانیم واقعیت را بازنمایی کنیم «تصویر نمایانگر وضع در فضای منطقی ... است. تصویر مدل واقعیت به شمار می‌آید» (رساله ۲/۲، ۲/۱۱) هر تصویری از عناصر و اجزایی ترکیب شده است که مقوم تصویرند هر یک از این اجزاء و عناصر، ابژه‌ای در عالم واقعیت را بازنمایی می‌کند و ترکیبی از این عناصر تصویر، ترکیبی از ابژه‌ها را در یک وضعیت امر بازنمایی می‌کند. همانطور که میان ابژه‌های واقعیت ترتیب و رابطه‌ای وجود دارد، همین رابطه نیز میان عناصر تصویر که معرف این ابژه‌ها هستند وجود دارد. ویتگنشتاین همانطور که روابط میان ابژه‌های واقعیت را صورت منطقی واقعیت تلقی می‌کند، روابط میان عناصر تصویر را نیز «ساختار تصویر» معرفی می‌نماید. ساختار منطقی تصویر، خواه در اندیشه یا در زبان، همشکل و همریخت ساختار منطقی وضعیت امر واقعی است که بازنمایی می‌کند لذا یک نوع اشتراک میان تصویر و واقع در صورت منطقی شان وجود دارد، در صورتی که این اشتراک در میان نباشد تصویر نمی‌تواند امر واقع را بازنمایی کند. (رساله ۲/۱۶۱)

رابطه‌ی تصویری که میان تصویر و چیز تصویر شده تحقق می‌یابد ناشی از همین اشتراک در صورت و هم آرایی و تطابق عناصر آنهاست و همین هم آرائی است که این امکان را به تصویر می‌دهد تا تصویر کننده‌ی واقعیت باشد (رساله ۲/۱۵۱۵ و ۲/۱۵۱۴) ویتگنشتاین معنای یک تصویر را «آنچه را که یک تصویر مجسم می‌دارد» تعریف می‌کند (رساله ۲/۲۲۱) و معتقد است معنای آن متمایز از صدق و کذب آن است: «آنچه را که تصویر مجسم می‌کند، آن را مستقل از درست یا نادرست بودنش و بر مبنای شکل نمایش آن مجسم می‌نماید» (رساله ۲/۲۲) و از سوی دیگر، درستی و نادرستی تصویر نیز به واسطه‌ی سازگاری یا ناسازگاری مضمون تصویر با واقعیت تعیین می‌شود (رساله ۲/۲۲۲)، یعنی باید آن را با واقعیت مقایسه کرد تا درستی یا نادرستی آن را تعیین کنیم. بدین ترتیب تعیین پیشینی درستی یا نادرستی تصویر را رد می‌کند و می‌گوید «تصویر به تنهایی نمی‌تواند معرف درستی یا نادرستی خود باشد». (۲/۲۲۴) ویتگنشتاین تمایز میان معنا و صدق و کذب را در باب گزاره‌ها را نیز مطرح می‌کند. طبق نظریه‌ی تصویری گزاره تصویر واقعیت است و هر گزاره‌ی قبل از تعیین صدق و کذب آن باید معنایی داشته باشد، یعنی در تقسیم اولیه ابتدا گزاره به معنادار و بی معنا تقسیم می‌گردد و بعد صدق و کذب آنها مطرح می‌گردد.

ویتگنشتاین بعد بیان ماهیت تصویر به بیان ماهیت اندیشه می‌پردازد. او ماهیت اندیشه را در اصل سوم رساله ذکر می‌کند که معرف نحوه‌ی گذر فلسفه‌ی ویتگنشتاین

از هستی شناسی به معرفت شناسی است و در آن به بیان چگونگی ارتباط و پیوند میان جهان و اندیشه‌ی معطوف به جهان می‌پردازد. او در این اصل اندیشه را «تصویر منطقی واقعیتها» معرفی می‌کند، ویتگنشتاین اندیشه را به این دلیل تصویر عالم می‌داند که اندیشه «امکان وضعی که اندیشه از آن برخاسته است...» (رساله ۳/۰۲) را بازنمایی می‌کند لذا تصویر است، اما تصویر منطقی بودنش بدین جهت است که هر تصویری چون ساختار منطقی اش با ساختار منطقی آنچه که تصویر می‌کند مشابه و مشترک است لذا تصویر منطقی می‌باشد، اندیشه نیز که واقعیت را تصویر می‌کند و ساختار اجزای آن با ساختار اجزای واقعیت مشابه و مشترک است لذا تصویری منطقی می‌باشد. اما صرفاً تصویر منطقی «آنچه که ممکن است» می‌باشد زیرا ویتگنشتاین معتقد است که صرفاً آنچه را که ممکن است می‌توان به اندیشه در آورد «اندیشه در بردارنده‌ی امکان وضعی است که اندیشه از آن برخاسته است. هر آنچه اندیشیدنی است، ممکن نیز می‌باشد» (رساله ۳/۰۲) اما هر آنچه که غیر منطقی باشد به اندیشه در نمی‌آید (رساله ۳/۰۳) و اشکال این امر را نیز در این می‌داند که یک امر «غیرمنطقی» قابل گفتن نیست یعنی «ما نمی‌توانیم بگوئیم که یک جهان «نامنتقی» چگونه است» (رساله ۳/۰۳۱) عدم امکان بیان یک چیز «غیرمنطقی» را با عدم امکان ترسیم یک شکل هندسی بر خلاف قوانین فضا مقایسه می‌کند و می‌گوید همانطور که نمی‌توان شکل هندسی را بر خلاف قوانین فضا ترسیم کرد یک امر خلاف منطقی را نیز نمی‌توان با زبان بیان کرد (رساله ۳/۰۳۲).

ویتگنشتاین نه تنها اندیشه را تصویر منطقی واقعیتها معرفی می کند بلکه اندیشه را به عنوان گزاره‌ی معنی دار تلفظ می کند و «اندیشیدن» را «نوعی زبان» می داند، «چون اندیشه هم، البته، تصویر منطقی جمله است و لذا در واقع نوعی جمله است» (یادداشتها، صفحه ۸۲) او معتقد است که «در گزاره یک اندیشه از لحاظ حسی ادراک پذیر می گردد.» (رساله ۳/۱) لذا گزاره چیزی نیست جز همان اندیشه که صورت حسی یافته است. در واقع که اصل رساله وسیله‌ی صورت بندی اندیشه را همان گزاره‌ی معنی دار تلقی می کند. ممکن است این عقیده‌ی ویتگنشتاین که «اندیشه، جمله ای معنادار است» این گمان را در ما پدید آورد که کلمات یک جمله می توانند اجزای سازنده‌ی یک اندیشه باشند. اما ویتگنشتاین این عقیده را رد می کند و معتقد است، آنچه اندیشه را تشکیل می دهد، یعنی اجزای اندیشه، اجزایی فیزیکی هستند که «همان نوع نسبتی را با واقعیت دارند که کلمات دارند» اما در عین حال اعتراف می کند که نمی داند این اجزاء چه هستند و وجود این اجزاء را نیز به مانند وجود اعیان بسیط واقعیت به طور پیشینی مطرح می کند و می گوید «من نمی دانم اجزای اندیشه چه هستند، اما می دانم که اندیشه باید چنان اجزایی را داشته باشد که با کلمات زبان مطابق باشند» (یادداشتها، صص ۳۰-۱۲۹).

نورمن مالکوم براساس این گفته‌ی ویتگنشتاین می گوید: «از این ملاحظات چنین بر می آید که نظر ویتگنشتاین این نبود که اندیشه و جمله‌ی معنادار دقیقاً یک چیزند، بل این بود که اندیشه و جمله دو چیزند با اجزای متناظر دارای ماهیت های مختلف، هر کدام از

این دو چیز یک تصویر است.» (مالکوم. نورمن، تشبیه نفس به چشم، ص ۱۵) اما هارتناک معتقد است که یکی دانستن اندیشه و قضیه و حکم به اتحاد آنها نادرست و اشتباه نیست اما باید منظور از «اندیشه» را مشخص کنیم. اندیشه می تواند به معنی ترکیبی از عوامل ذهنی باشد و یا ممکن است به معنای حدیث نفس یعنی تکلم با خویشتن باشد. در این معانی، اندیشه را نمی توان با قضیه یکسان دانست. اگر ما اندیشه را به معنی آنچه اندیشیدن متضمن آن است یا القاء می کند، بگیریم، در آن صورت می توانیم اندیشه را همان قضیه بدانیم و این سخن ویتگنشتاین که تصویر منطقی امر واقع، اندیشه است، قابل ایراد نخواهد بود. (هارتناک، ویتگنشتاین، صص ۶۴ - ۶۳)

نکته ی مهم و قابل ذکری که ویتگنشتاین در باب اندیشه به آن توجه دارد این است که به نظر او اندیشیدن و فکر کردن بدون زبان غیر ممکن است. برای اینکه بتوان در مورد واقعیت اندیشید لازم است که واقعیت را طبقه بندی کنیم اما این طبقه بندی اشیاء مستلزم به کاربردن زبان و طبقه بندی این اشیاء است. جان سرل در توضیح این مطلب ویتگنشتاین می گوید:

«به این نکته اذعان می کرد که واقعیت همانطور که ما بخش بندی می کنیم،

بخش بندی می شود و تنها از درون زبان است که می توانیم فکر کنیم چگونه

تقسیمش کنیم. ما این شیء را فقط می توانیم دست تصویر کنیم و آن دیگری را

میز، زیرا مفاهیم یعنی الفاظ مربوط به آنها را در اختیار داریم. ولی نکته ی مورد

نظر او از این عمیق تر است. به نظر ویتگنشتاین ممکن نیست جدا از تعبیرهای لفظی، اساساً چیزی به نام فکر کردن وجود داشته باشد یا حتی چیزی به اسم تجربه، لااقل تجربه به معنای یکی از ویژگیهای عمر ما افراد انسانی، از زمانی که به بزرگسالی می‌رسیم. به عقیده‌ی او فکر کردن چیزی جز عمل کردن با تعبیرات لفظی نیست بنابراین زبان در همه‌ی کنج و کناره‌های تفکر - و لذا در سراسر تجربه‌ی بشری - رخنه می‌کند.» (مگی براین، فلاسفه‌ی بزرگ، ص ۵۵۳).

ماهیت زبان

ویتگنشتاین در دوره‌ی اول فعالیت فلسفی خود به دنبال یک نظریه‌ی جوهرگرایانه بود تا بتواند آن را به عنوان ماهیت تمامی زبانها لحاظ کند گویا هنوز در همان فضای فلسفی سنتی قرار داشت و به مانند فلاسفه‌ی سنتی به دنبال ارائه‌ی نظریه و تعریف کلی و واحدی است که همه‌ی موارد و مصادیق را در بر گیرد. برای کشف چنین ماهیت کلی‌ای روش خاصی را اتخاذ کرد همانطور که قبلاً گفته شد سیر روش پژوهشی ویتگنشتاین بدین گونه است که از بنیادهای منطق شروع می‌کند تا به استنتاج ماهیت زبان و از آن پس به استنتاج ماهیت و ساختار جهان پردازد. بر همین اساس نظریه‌ی زبانی‌اش مبتنی بر اصول و بنیانهای منطق شکل می‌گیرد و در دوره‌ی اولیه ارتباط عمیقی میان فلسفه و منطق و اصول آن برقرار می‌شود. این جنبه‌ی فلسفی ویتگنشتاین تحت

تأثیر اندیشه های راسل است مهمترین عاملی که باعث می شود فلاسفه ای چون راسل و ویتگنشتاین ارتباط عمیقی میان فلسفه و منطق برقرار سازند این است که به نظر آنها هر فلسفه‌ی معتبری باید از تحلیل منطقی گزاره ها آغاز شود و لذا روشن است که چنین نگرش و رویکردی به فلسفه، آن را به منطق پیوند می زند هر چند ویتگنشتاین درک متفاوت و بدیعی از فلسفه و منطق در مقایسه با راسل دارد. (احمدی، تحلیل زبانی فلسفه، ص ۹). هدف ویتگنشتاین از تحلیل منطقی گزاره ها کشف ماهیت و جوهر زبان است که به دنبال کشف این ماهیت می توان به تعیین دقیق حدود زبان نائل شد. اما برای کشف ماهیت زبان دو راه بیشتر در پیش ندارد یا زبان را باید تعریف کرد که در آن صورت یک حقیقت ضروری محض به دست خواهد آمد و یا اینکه ماهیت زبان را باید به طور تجربی بررسی کرد اما ویتگنشتاین با بررسی تجربی ماهیت زبان موافق نبود زیرا او به دنبال کشف جوهر و ماهیت کلی زبان بود. (پیرس، ویتگنشتاین، صص ۹۰-۸۹) ماهیتی که همه‌ی زبانها به واسطه‌ی داشتن آنها در مجموعه‌ی افراد و مصادیق «زبان» قرار می گیرند. این ماهیت کلی در قالب «نظریه‌ی تصویری» متبلور می شود که براساس آن زبان به عنوان مجموعه‌ی گزاره هایی تعریف می شود که عالم واقع را تصویر می سازند بر اساس این ماهیت کلی تنها کارکرد ذاتی زبان، تصویرگری و حکایت گری عالم است. ویتگنشتاین در ایده‌ی «حکایتگری» تحت تأثیر فراوان اندیشه‌های هرتز^۱ است. هرترز

¹-Hertze

معتقد است که علم تصویرهایی از واقعیت بدست می‌دهد به گونه ای که پیامدهای منطقی این تصویر منطبق بر پیامدهای عینی واقعیت‌های خارجی‌ای است که این تصویر نشان می‌دهد ویتگنشتاین اصطلاح «تصویر» را که هرگز در مورد علم به کار می‌برد به تمامی گزاره‌های زبان تعمیم می‌دهد بر اساس این تعمیم عملکرد هر جمله ای تصویرگری واقعیت یا وضع امر واقع است که یا در عالم تحقق یافته است و یا امری ممکن است. طبق نظریه تصویری واژه‌ها و کلمات یک زبان نیز به عنوان اسمهای ابژه‌هایی تلقی می‌شوند که واژه‌ها بیانگر و معرف آنهایند. لذا بر اساس نظریه تصویری می‌توان زبان را به عنوان مجموعه گزاره‌هایی تعریف کرد که عالم را تصویر می‌کنند. ویتگنشتاین کل این مجموعه را در تقسیم اولیه به دو دسته تقسیم می‌کند: ۱- سگزاره های اتمی یا بنیادی. ۲- گزاره های غیربنیادی. بر اساس تناظر سطوح و اجزاء عالم و زبان، گزاره های بنیادین تصویر حالت‌های امور ممکن در عالم می‌باشند. گزاره های بنیادین ترکیبی از نامهای بسیط‌اند که معرف ابژه های بسیط عالم واقع می‌باشند به طوری که اگر این ابژه های بسیط را بشناسیم، می‌توانیم معنای گزاره‌های ابتدایی را بفهمیم. اما این گزاره ها را نمی‌توان به عناصر و جمله های دیگر تجزیه و تحلیل کرد زیرا گزاره‌های بنیادین ترکیبی از اسمها به عنوان نشانه های بسیط گزاره می‌باشند و آنچه که این گزاره نمایانگر آن است نیز یک وضع امر بسیط می‌باشد «بسیط ترین گزاره ، یعنی گزاره‌ی بنیادین حاکی از وجود یک وضعیت بسیط است» (رساله ۴/۲۱). از آنجایی که

دلالت و حکایتگری اسمها از اشیاء به طور بی واسطه صورت می گیرد لذا جمله‌ی بنیادین نیز پیوندی بی واسطه میان اشیاء را تصویر می کند و در واقع در جملات بنیادین است که می توان رابطه‌ی تصویری میان زبان و عالم را به نحوی روشن و آشکار مشاهده کرد. (واله، متافیزیک و فلسفه‌ی زبان، صص ۲۳-۲۲). هر چند گزاره‌های بنیادین نقش و اهمیت به سزایی در فلسفه‌ی اولیه‌ی ویتگنشتاین دارند، اما وی هیچ نمونه‌ای را از این گزاره‌ها ارائه نمی کند و تنها چیزی که در مورد آنها می گوید این است که این گزاره‌ها مستقل از یکدیگرند و نمی توانند از یکدیگر استنتاج شوند، درست همانطور که امور واقع موجود در عالم واقع را امور ممکن می دانست که هیچ گونه ضرورتی میان آنها وجود ندارد لذا نمی توان وجود یک امر واقع را از وجود دیگری استنتاج کرد. بر همین اساس گزاره‌های بنیادین و ابتدایی نیز که تصویرگر این امور ممکن اند نیز ضروری نیستند. و لذا استنتاجی نیز نمی توان از آنها انجام داد و باید آنها را مستقل از یکدیگر دانست. از نظر ویتگنشتاین گزاره‌های غیر بنیادین نیز تصویرگر عالم اند اما در این گزاره‌ها نمی توان به صراحت و روشنی حالت تصویرگری را مشاهده کرد بلکه باید آنها را به گزاره‌های بنیادین تجزیه و تحلیل کرد تا این خصوصیت تصویری آنها روشن و آشکار گردد. با تحلیل گزاره‌های بنیادین ما به بنیادی‌ترین سطح زبان که همان نامها، «ابژه‌های اندیشه» هستند خواهیم رسید که این اجزاء زبان با ابژه‌های بسیط واقعیت هماهنگ هستند بدین ترتیب است که ما به نظریه‌ای در باب زبان نائل می شویم که کل

جنبه ها و ابعاد عالم واقعی را آئینه وار منعکس می کند و گزاره های زبان با آنچه که آنها را تصویر می کنند مرتبط می شوند.

(Sillby, Bren, *Meaning and Representation*, p.20)

اما باید این نکته را هم متذکر شد که نظریه ی تصویری ویتگنشتاین صرفاً در مورد جمله ها، اعم از جمله های بنیادین و غیر بنیادین، صدق می کند و نامها را نمی توان عکس یا تصویر موضوعی دانست که آن نام نماینده و معرف آن است. تنها جمله است که می تواند تصویر واقعیت باشد و به وسیله ی ترکیبی از نامها، چیزی به ما بگوید اما نامها گویای چیزی نیستند.

تعیین حدود زبان

ویتگنشتاین با تعیین ماهیت و ذات اصلی زبان می توان به تعیین حدود زبان پرداخت ویتگنشتاین این کار را به واسطه ی منطق انجام می دهد. حدود زبانی که بدین ترتیب ترسیم می شود را صرفاً پدیده های ممکن نمی داند بلکه آنها را ضروری می داند و ضرورت مطلق این حدود را از طبیعت اصلی زبان استنتاج می کند. براساس این طبیعت کلی و واحد زبانها می توان هر زبانی را به گزاره های بنیادین آن تحلیل کرد و از همین قضایای بنیادین به عنوان نقطه ی عزیمت برای تعیین حدود زبان به کمک یک قاعده ی منطقی بهره گرفت اما از آنجایی که ویتگنشتاین تنها زبان حقیقی و درست را زبان واقع

گو می دانست و تنها کارکرد زبان را توصیف و گزارش عالم واقع می دانست لذا صرفاً وجود یک زبان را می پذیرد و برای تعیین حدود این زبان نیز باید از همین زبان و از واژگان همین گفتمان راجع به واقع استفاده کند به همین خاطر چون هیچ نقطه‌ی ارشمیدسی خارج از تمام مجموعه‌ی گفتمان راجع به واقع وجود ندارد که او بتواند بر آن بایستد و از خارج ساختار آن را ملاحظه کند. لذا چاره ای جز این ندارد که از درون ساختار زبان واقعی کار خود را آغاز کند لذا برای تعیین حدود حوزه‌ی گفتمان راجع به واقع ابتدا از قضایای واقعی معمولی آغاز می کند تا با تحلیل منطقی آنها به عناصر بنیادین آن دست یابد و بدین ترتیب به مرکز معنایی حوزه‌ی گفتمان راجع به امور واقع برسد. این مرکز معنایی چیزی جز قضایای بنیادین نیست که در آن رابطه‌ی تصویری میان زبان و عالم کاملاً هویداست در مرحله‌ی بعدی او از همین مرکز معنایی با به کارگیری قاعده‌ای منطقی دوباره به طرف خارج حرکت می کند تا بدین ترتیب حدود و مرز و دامنه‌ی انبساط این حوزه را معین سازد. بدین ترتیب او در تعیین حدود از دو مرحله گذر می کند ابتدا به تجزیه و تحلیل آنچه که در اختیار دارد یعنی گزاره های معمولی می پردازد تا اینکه به گزاره های بنیادین برسد و سپس با روش ترکیب، آنچه را که حاصل تجزیه و تحلیل است با نظم و ترتیب خاصی ترکیب می کند. بدین ترتیب حوزه‌ی منطقی و محدوده‌ی واقعی زبان تعیین می شود که بر طبق آن معنای قضایای ناظر به امور واقع نقاطی در این فضای منطقی خواهند بود. اگر بخواهیم به یک حصر دو

وجهی در فلسفه‌ی ویتگنشتاین قائل شویم که براساس آن گزاره های راجع به واقع، گزاره های با معنایند و گزاره هایی که راجع به امور واقع نیستند. گزاره های بی معنا و پوچ اند در آن صورت باید ویتگنشتاین را یک پوزیتیویست ویران گر بدانیم. به نظر پیرس، ویتگنشتاین برای رهایی از این پوزیتیویسم دو راه بیشتر ندارد: یا

«ممکن است واژه‌ی «گفتمان واقعی» را به معنای وسیع تری به کار برده باشد

که در این صورت باید عرضه‌ی گفتمان واقعی را گسترش داد تا بتواند هر آنچه

را هم که در عرصه های کمتر علمی تفکر روی می‌دهد در قلمرو خود بگنجانند یا

ممکن است وی تمایزی میان پوچ خوب و پوچ بد قائل شود. ویتگنشتاین با راه

حل نخست کاملاً مخالف است، لیکن راه کار دوم را ... گسترش داد. با رد این

نظر که حقایق دین و اخلاق در درون گفتمان راجع به امور واقع جای دارند، وی

آنها را رد نمی‌کرد بلکه برای حفظ آنها کوشش می‌کرد. دین و اخلاق نامفهوم

هستند زیرا فاقد معنا از جنس معانی راجع به امور واقع می‌باشد ولی این نظریه

مستلزم این نیست که آنها را امور غیرقابل درک تلقی کنیم بلکه نخستین گام

برای درک آنهاست.» (دیوید پیرس، ویتگنشتاین ، صص ۵۶-۴۳، ۴۶، ۵۵)

بدین ترتیب براساس نظریه‌ی تصویری مرز دقیق و قاطعی میان جملات بامعنا و

بی معنا می‌توان ترسیم کرد. و می‌توان آنچه را که بامعناست از آنچه که بی معناست

متمایز ساخت. براساس ساختار و حدود زبان، هر آنچه که با معنا و قابل گفتن است در

درون این مرزها قرار می‌گیرد و اما آنچه که مهمل (تهی از معنا)^۱ است در فراسوی مرزهای زبان قرار دارد و کوشش برای گفتن چیزی درباره آنها، به گزاره های مهمل (تهی از معنا) می‌انجامد. اما علاوه بر این دو مورد، یعنی گزاره های معنادار و گزاره های مهمل، گزاره های دیگری نیز وجود دارند که گزاره های بی‌معنایند^۲ اما مهمل نیستند. این گزاره ها از تلاش برای گفتن چیزی درباره‌ی آنچه که در مرز زبان قرار می‌گیرد ایجاد می‌شوند^۳. (ک.ت. فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ص ۴۲)

بر طبق آنچه قبلاً گفتیم، ویتگنشتاین میان زبان و عناصر آن از یک سو، و عالم و عناصر آن از سوی دیگر، تناظر یک به یکی قائل است و معتقد است بیان کردن ماهیت جمله به معنای بیان کردن ماهیت عالم است و تعیین ماهیت صورت منطقی قضیه و رابطه‌ی قضایا با مدلول آن نزد ویتگنشتاین، همزمان ماهیت جهان و صورت منطقی آن را به نحوی توصیف می‌کند. علاوه بر این حدود زبان را نیز همان حدود عالم می‌داند و همانطور که میان «آنچه می‌توان گفت» و «آنچه نمی‌توان گفت» مرز قاطع و محکمی را ترسیم می‌کند در عالم نیز میان دو قلمرو مرزی را ترسیم می‌کند که یکی قلمرو امور واقع است و دیگری قلمرو امور متعالی و اسرارآمیز. اولی، در درون عالم قرار دارد که

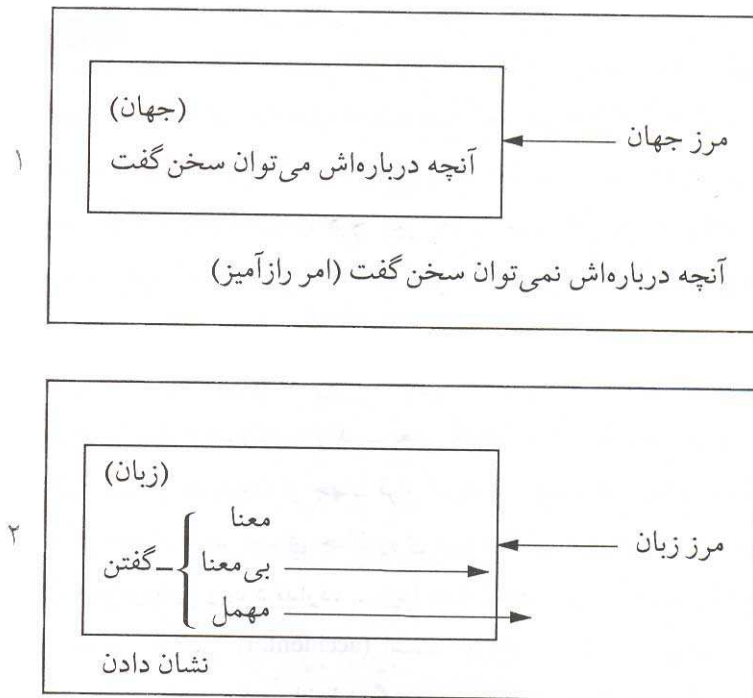
¹ - Unsinning

² - Sinnlose

این قلمرو، مرکب از امور واقع است و جوهر آن را مجموعه‌ی اشیاء بسیط و جاویدان تشکیل می‌دهد که هر یک از آنها صورت منطقی خاصی دارند که بیانگر امکانهای ترکیب یک شیء با اشیاء بسیط دیگر است. تمامی آنچه که می‌توان درباره‌ی آن سخن گفت در همین قلمرو قرار دارد که زبان آنها را تصویر می‌کند. دیگری قلمرو امور متعالی رازآمیز است که در وراء مرز عالم و مجموعه‌ی امور واقع قرار می‌گیرد. آنچه که در این قلمرو قرار دارد اموری هستند که نمی‌توان درباره آنها سخن گفت اموری همچون ارزش، اراده و ... ویتگنشتاین آنها را امور سری یا رازآمیز می‌نامد. بدین ترتیب ویتگنشتاین یک حصر دو وجهی را مطرح می‌کند که براساس آن، در یک سو، حالت‌های امور واقع قرار دارند که بوسیله زبان تصویر می‌شوند و جمالاتی که این امور را تصویر می‌کند جمالات معنادارند. در سوی دیگر قلمرو امور سری یعنی اراده، اخلاق، دین و ... قرار دارد که نمی‌توان چیزی درباره‌ی آنها گفت، اگر چه ممکن است نشان داده شوند. گزاره‌هایی که حاصل تلاش برای گفتن چیزی در مورد ارزش یا اخلاق و امور سری دیگرند گزاره‌های بی معنا و پوچ (unsinning) اند. اما گزاره‌های ریاضی و منطقی که نه می‌توان درباره‌ی آنها گفت که مانند گزاره‌های بی معنا حقایقی را درباره‌ی عالم می‌گویند و نه می‌توان گفت که مانند گزاره‌های بی معنا و مزخرف اخلاقی و ارزشی‌اند، بلکه باید بگوئیم که آنها گزاره‌هایی هستند که عاری از معنا (sinnlose) می‌باشند. به این دلیل که آنها چیزی را بیان نمی‌کنند. در این جاست که باید اختلاف میان «آنچه گفته می‌شود» و

«آنچه نشان داده می شود» رعایت شود. گزاره های منطقی اگر چه چیزی را درباره عالم بیان نمی کنند اما خصوصیات منطقی زبان و از این جهت خصوصیات منطقی عالم را نشان می دهند. (Mason. Richard, *Routlrdye, Encylopaedia*, p. 847)

براساس مطالبی که در بالا ذکر شد، می توان «تصویر آئینه ای» زبان را به صورت ذیل ترسیم نمود.



(ک.ت.فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ص ۴۲)

بر طبق این تصویر آئینه ای، در نمودار عالم ما یک سری امور داریم که «در» عالم قرار دارند («in» the world «in» Whatis) و قابل توصیف اند. در تناظر با زبان، این همان منطقه ای است که توسط گزاره های با معنای زبان تصویر می شوند. از سوی دیگر

اموری نیز در مرز جهان قرار دارد (what is at it's limit) که در این مرز نفس یا سوپژه قرار می‌گیرد و ویتگنشتاین معتقد است که این نفس همان معیار ارزش است که خیر و شر تنها در نسبت به آن وجود دارند. (رساله ۵/۶۳۲) هر گزاره ای که درباره‌ی این مرز باشد، خواه مرز زبانی یا مرز جهان، گزاره ای بی معنا خواهد بود. البته این گزاره ها در ابتدا به نظر می‌رسد که گزاره هایی معنادارند اما با تحلیل آنها، بر طبق نظریه‌ی تصویری معلوم می‌شود که بی معنایند زیرا گزاره های معنادار صرفاً در مورد اموری که «در» عالم قرار دارند می‌باشند. علاوه بر اینها ما یک دسته امور دیگری نیز داریم که در آن سوی مرزهای جهان (What is beyond the limits) قرار دارند و ویتگنشتاین این دسته امور را امور متعالی و رازآمیز تلقی می‌کند. کوشش برای گفتن چیزی درباره‌ی این امور به گزاره های مهمل می‌انجامد.

(Stanford Encyclopedia of Philosophy, "Wittgenstein", p.5)

حال ممکن است این سؤال به ذهن آدمی خطور کند که آیا در فراسوی مرز زبان و عالم چیزی وجود دارد یا نه؟ پیرس معتقد است از ظاهر کلام ویتگنشتاین در مقدمه‌ی رساله که می‌گوید هیچ چیز خارج از حد زبان نیست، این نکته به ذهن می‌آید که در خارج از این حد چیزی وجود ندارد و این حدی که ویتگنشتاین برای عالم و برای زبان ترسیم می‌کند یک حد داخلی است اما در واقع این گونه نیست:

«منظورش این بود که «هیچ واقعیتی خارج از حدود زبان ناظر به امر واقع

نیست. او گفت خارج از حد زبان چیزهایی هستند که نمی‌توان در قضایای

واقعی گفت، ولی می‌توان نشان داد. این چیزهای غیرقابل بیان که به انواع دیگر

گفتمان و از نظر گاهی خارج از فلسفه مهمترین مطالبند، گفتمان دینی، اخلاقی و

زیباشناختی هستند بنابراین ... هر چند هیچ چیز واقعی خارج از حد گفتمان

واقعی نیست، ممکن است چنین به نظر آید که هیچ چیزی خارج از آن نیست و

خط کشیده شده ... را می‌توان به عنوان خطی داخلی ملاحظه کرد ولی واقعاً

چنین نیست.» (پیرس دیوید، ویتگنشتاین، ص ۹۸)

هارتناک نیز معتقد است ویتگنشتاین امور ناگفتنی را موجود می‌داند و صرفاً در مورد

آنها می‌گوید که آنها چیزی نیستند که به لفظ و کلام در آیند و باید در برابر آنها سکوت

کرد و به دست خاموشی سپرد اما این امور ناگفتنی را میتوان احساس کرد لذا امور سری

و عرفانی هستند. «به راستی امور ناگفتنی وجود دارند، آنها خود را نشان می‌دهند آنها

رازآمیزند» (رساله ، ۶/۵۲۲) در حالی که پوزیتویستها معتقدند که علت اینکه باید در

برابر آنها خاموش باشیم این است که اصلاً چیزی وجود ندارد که بتوان درباره اش سخن

گفت، به نظر آنها قضایای مابعدالطبیعی نیز که بیانگر این امور ناگفتنی هستند غیر

ممکن‌اند به این دلیل که این قضایا درباره‌ی اموری‌اند که وجود ندارند و در ورای این

گزاره های متافیزیکی چیزی وجود ندارد مگر عواطف پدید آورندگان آنها. اما

ویتگنشتاین علت عدم امکان مابعدالطبیعه را عجز و ناتوانی لفظ و کلام از اظهار مطالب مابعدالطبیعی می‌داند (هارتناک، ویتگنشتاین، ص ۷۶) به طوری که اگر کلام ما می‌توانست آنها را بیان کند این مطالب دیگر صرفاً آشفته‌گیهای صرف و یا بیان احساسات نمی‌بودند بلکه بصیرتهای واقعی بودند (مالکوم نورمن، تشبیه نفس به جستم، ص ۲۵) ویلیام دانالد هادسون نیز معتقد است که «ویتگنشتاین یقیناً «امر رازآمیز» را موجود تصور کرده است اما دشوار بتوان گفت که به چه معنا. وی همچنین در مورد معناداری گزاره‌های مربوط به امور رازآمیز و سری می‌گوید:

«آنچه ویتگنشتاین در رساله سودای انجام دادنش را در سرداشت چیزی جز این نبود که نقشه‌ی منطقی سخن علمی را رسم کند و آن را از دیگر اقسام سخن متمایز سازد نه اینکه معناداری این اقسام دیگر را لزوماً منکر شود... ظاهراً وی در تفکر ما تقدم خود از معنا من حیث هو معنا چنان تلقی داشت که مقتضای آن «امر رازآمیز» را نمی‌توان به نحو معناداری در معرض بحث آورد.»
(هادسون دانالد، ویتگنشتاین، ص ۶۲)

تمایز میان «آنچه می‌توان گفت» و «آنچه نمی‌توان گفت»

ویتگنشتاین نامه‌ای به راسل خاطر نشان می‌کند «مسئله‌ی اصلی فلسفه» وی تمایز میان «آنچه می‌توان گفت» و «آنچه نمی‌توان گفت»، بلکه فقط می‌توان نشان داد» است. او

در گزاره‌ی ۶/۵۳ رساله‌ی منطقی - فلسفی «آنچه می‌توان گفت» را مساوی با گزاره‌های علوم طبیعی می‌داند «درست‌ترین روش فلسفه می‌توانست در واقع این باشد: چیزی جز آنچه را که می‌توان گفت، بیان نداشتن، یعنی فقط گزاره‌های علوم طبیعی را ... گفتن» گزاره‌های علوم طبیعی را نیز معادل گزاره‌های صادق می‌داند (رساله (۴/۱) لذا فقط چیزی را «می‌توان گفت» که پذیرای صدق یا کذب است. صدق و کذب این گزاره‌ها نیز با مقایسه‌ی آن با واقعیت تعیین می‌شود لذا هر آنچه که صدق و کذب آن بدون مقایسه با واقعیت صورت گیرند جزو قضایای علوم طبیعی به حساب نمی‌آیند مثلاً قضایای این همانی که در همه‌ی موارد و حالات صادقند و یا قضایای متناقض که در همه‌ی موارد کاذب هستند جزو این دسته از قضایا به حساب نمی‌آیند. بدین جهت که آنها امور واقع را تصویر نمی‌کنند و چیزی درباره‌ی عالم نمی‌گویند از آنجایی که ویتگنشتاین «آنچه می‌توان گفت» را گزاره‌های علوم طبیعی می‌داند، لذا رابطه‌ی تساوی میان گزاره‌های درست و معنادار از یک سو و گزاره‌های موجود در علوم طبیعی از سوی دیگر برقرار می‌کند.

ویتگنشتاین «آنچه را که نمی‌توان گفت» امور رمزی و اسرارآمیز تلقی می‌کند و معتقد است که در جهان چیزها و امور زیادی وجود دارد که ناگفتنی هستند. از میان مهمترین آنها می‌توان به شکل یا صورت تصویری قضایا، موضوعها یا ابژه‌های بسیط که جوهر جهان را تشکیل می‌دهند و ذهن اندیشنده، کل جهان و معنای آن، وجود یک موضوع

متافیزیکی، خیر و شر اشاره کرد. ویتگنشتاین تمامی اینها را جزو قلمرو امور ناگفتنی ویتگنشتاین و مسائل متافیزیکی می داند و معتقد است متافیزیک که مشتمل بر این امور می باشد متشکل از یک رشته گزاره های بی معنا است. وی خود متافیزیک را نیز در حوزه ی ناگفتنی ها قرار می دهد و به همین خاطر در رساله می گوید: «...آنگاه که کسی بخواهد چیزی متافیزیکی بگوید (باید) به او نشان داد که گزاره های او حاوی نشانه هایی است که او هیچ معنایی به آنها نبخشیده است» (رساله ۶/۵۳) تنها کاری که در برابر این امور ناگفتنی می توان انجام داد سکوت و خاموشی است.

همانطور که گفته شد یکی از امور ناگفتنی رابطه ی تصویری میان یک تصویر و امر واقعی است که تصویر آن را بازنمایی می کند. یک تصویر می تواند امر واقعی را بازنمایی کند به عنوان مثال می توان تصویر را برای بازنمایی این امر واقع که A در طرف چپ B قرار دارد به کار برد. تصویر می تواند این موضوع خود را بازنمایی کند اما رابطه ای که میان تصویر و فاکت برقرار است و صرفاً تصویر به واسطه آن می تواند عمل بازنمایی را انجام دهد خود قابل بیان نیست، یعنی تصویر نمی تواند از خودش بیرون رود و این صورت تصویری را منعکس سازد «یک تصویر نمی تواند صورت تصویری خودش را منعکس نماید» (رساله ۲/۱۷۲) «یک گزاره می تواند مجموع واقعیت را مجسم سازد، لیکن نمی تواند آن چیزی را بیان دارد که بایستی با آن در واقعیت انباز باشد که بتواند واقعیت را مجسم سازد - یعنی شکل منطقی را -» (رساله ۴/۱۲) البته هر چند این

مطلب که این صورت و ساختار منطقی چیست را نمی‌توان در قالب زبان بیان کرد اما می‌توان چیستی آن را نشان داد. این ساختار خودش را در زبان نشان می‌دهد ولی از زبان نمی‌شود برای گزارش از آن استفاده کرد (مگی براین، مردان اندیشه، ص ۱۶۲)

از آنجا که نمی‌توان در باب ساختار مشترک میان زبان و واقعیت که به واسطه‌ی آن امکان بازنمایی عالم توسط زبان تحقق می‌یابد چیزی گفت و این امر در قلمرو ناگفتنیها قرار می‌گیرد، لذا در مورد رابطه و نسبت زبان و واقعیت نیز نمی‌توانیم سخن بگوئیم، هر چند که در نظر اول این نسبت یک امر بسیار بدیهی به نظر می‌رسد اما در حقیقت این گونه نیست (برایان مگی، صص ۶۴-۱۶۳) از آنجایی که تلاش برای بیان آنچه که در قلمرو ناگفتنیها قرار دارد، به گزاره‌های بی معنا می‌انجامد، لذا قضایای رساله نیز که در آن رابطه‌ی میان زبان و واقعیت و تصویری از ساختار جهان و زبان ارائه می‌شود گزاره‌هایی بی معنا خواهند بود.

یکی دیگر از امور ناگفتنی، ابژه‌ها یا اعیان بسیط می‌باشند. اینکه «A» (به عنوان یک ابژه‌ی بسیط) وجود دارد» خود را در این حقیقت که «A» یک نام است نشان می‌دهد ما نمی‌توانیم با ارائه‌ی توصیفی از «A» بگوئیم که «A» وجود دارد زیرا اگر قادر به انجام چنین کاری بودیم در این صورت «A» بسیط نخواهد بود.

(Parkinson, *Encycloepadia of philosopgy*, p.34)

علاوه بر اینکه نمی توان در باب ابژه های بسیط عالم سخن گفت درباره ی کل جهان نیز نمی توان سخن گفت لذا فلاسفه ی سنتی که به بحث درباره ی کل جهان پرداخته اند دست به کاری غیرممکن زده اند. بحث از کل جهان، خارج از دایره ی امکان است تنها راهی که می توان درباره ی جهان سخن گفت توصیف واقعیت هایی است که جهان از آنها تشکیل یافته است (براین مگی، مردان اندیشه، ص ۱۶۷) ویتگنشتاین معنای جهان را نیز امری بیرون از جهان قلمداد می کند و معتقد است با فهم ماهیت اعیان طبیعی عالم نمی توان به معنای جهان و معنای زندگی پی برد. علت این امر آن است که هر چیزی در جهان همان گونه است که هست و هیچ ارزشی در آن یافت نمی شود. همه چیز اتفاقی و تصادفی است و آن گونه روی می دهد که روی می دهد و اگر هم ارزشی وجود داشته باشد باید بیرون از جهان قرار گرفته باشد. (رساله ۶/۴۱) به نظر ویتگنشتاین مسائلی همچون معنای جهان و معنای زندگی مسائلی غیرعلمی هستند و به اعتباری این مسائل را اصلاً مسئله نمی داند و معتقد است که تنها راه حل این مسائل در ناپدید شدن آنهاست کسانی نیز که به معنای زندگی پی می برند دیگر نمی توانند چیستی آن را بیان کنند لذا «معنا فقط خود را نشان می دهد و بیان کردنی نیست» (رساله ۶/۵۲۱) بدین جهت است که ویتگنشتاین، تولستوی را که در برخی از آثار خود به دنبال بیان معنای جهان و معنای زندگی است مورد انتقاد قرار می دهد و این آثار او را بدترین آثار می داند اما در عوض کتاب حاجی مراد تولستوی را که صرفاً به توصیف پرداخته است بهترین کتاب او می داند

که در آن برداشت خود را از زندگی نشان می‌دهد (ماونس، هاوارد، درآمدی بر رساله،
صص ۲۸-۱۲۷)

از آنجا که طبق نظر ویتگنشتاین همه چیز در جهان همانگونه است که هست و
ارزشی در آن یافت نمی‌شود و اگر هم یافت شود یک امر متعالی و فراعالم است لذا
گزاره های اخلاقی که ارزش گزارانه می‌باشند، گزاره هایی متعالی هستند که امور
ناگفتنی و رازآمیز را مطرح می‌کنند لذا بی معنایند و جزء کاربردهای واقعی و معنادار
زبان به شمار نمی‌آیند و بر همین اساس، خارج از حیطه‌ی گفتمان راجع به واقعیت قرار
دارند. زیرا گفتمان راجع به واقع (زبان معنادار) آنچه را که واقعیت دارد نشان می‌دهد،
در حالی که اخلاق با ارزش یعنی با آنچه که باید واقعیت پیدا کند سروکار دارد و آنچه
که «باید باشد» چیزی «که هست» نمی‌باشد. این نکته را باید متذکر شد که این سخنان
ویتگنشتاین به معانی انکار مطلق وجود ارزش نیست بلکه انکار وجود آن در درون
جهان است و گزاره های اخلاقی آنچه را که در درون عالم است نشان نمی‌دهد و بیان
یک ارزش، قضیه ای درباره ی واقعیت عینی نیست، البته هر چند ویتگنشتاین معتقد
است شخصی که تلاش می‌کند این ارزش ناگفتنی را بیان کند چیزی را بیان نکرده است
اما معتقد است که این فرد مطلب مهمی را نشان می‌دهد. لذا ویتگنشتاین اخلاق را جزو
چیزهایی می‌داند که هر چند نمی‌توان بیان کرد اما خود را نشان می‌دهد. (همان، صص
۲۳-۱۲۰) او اخلاق، دین و هنر را از مسائل مهم زندگی می‌داند و همانطور که در

ابتدای رساله نیز می‌گوید، کتابش از دو بخش تشکیل شده است، بخش اول آن، تمامی آن چیزی است که در رساله آمده است و بخش دوم شامل چیزهایی است که بیان نکرده است و بخش مهم اثرش را همین بخش دوم می‌داند. لذا این گونه نیست که این امور برای ویتگنشتاین بی اعتبار باشند لذا تفسیر و نگرش برخی از افراد از جمله پوزیتویستها که معتقدند هدف اصلی رساله ی منطقی- فلسفی کنار گذاشتن فلسفه و ارزشهای اخلاقی است تفسیری نادرست می‌باشد و می‌توان گفت که در اینجا همین سوء تعبیر و سوء فهمی پیش آمده است که برای برخی از مفسران کانت پیش آمد. کانت نیز با توجه به اصول و مبانی فلسفه اش، گزاره های مربوط به اخلاق را گزاره های استعلایی دانست، اما هدف او کنار گذاشتن و بی اعتبار کردن آنها نبود، بلکه او در پی یافتن بنیادی محکم برای بنای ساختمان اخلاق بر اساس آن بود. اما بسیاری به این جنبه ی فلسفی او توجه نکردند و بیش از همه توجهشان را معطوف به آن بخش از فلسفه ی کانت ساختند که بر اساس اصول و مبادی آن، این گونه گزاره ها بی معنا تلقی می‌شدند. برای اجتناب از سوء تعبیر نظریه ی ویتگنشتاین می‌بایست به اهمیت این مسائل نزد ویتگنشتاین توجه کرد. دیوید پیرس در تبیین اهمیت آنها به عنوان مسائل مهم زندگی، تمثیل نهنگهای از آب برآمده را به کار می‌برد و می‌گوید این « نهنگها» خیلی مهم هستند، اما با وجود اهمیتهشان نمی‌توانند زنده بمانند. گزاره های اخلاقی نیز هر چند مهم هستند اما از طریق براهین علمی نمی‌توان این امور را اثبات کرد. (پیرس، ویتگنشتاین، ص ۹۰)

ویتگنشتاین وصف ناپذیری و غیر قابل بیان بودن ارزش (مطلق) را در رساله ی
منطقی- فلسفی و « سخنرانی درباره ی اخلاقیات» را بر مبنای تمایز میان «عالم به طور
کلی» (مجموع امور واقع) و «فاکتهای خاص و منفرد» (که در درون عالم هستند) قرار
می دهد. بر حسب این تمایز فاکتهای منفرد از نظر زبانی قابل بیان هستند و از آنجا که
می توانند به گونه ی دیگری نیز باشند، صرفاً حادثه و اتفاق می باشند و بدین جهت کل
قلمرو فاکتها و از این رو کل آنچه در قالب واژه ها قابل گفتن است، عاری از ارزش
می باشد. بر همین اساس اخلاق و زیبا شناسی که در باب ارزش سخن می گوید به
فاکتهای جزئی عاری از ارزش ربطی ندارند بلکه به کلیت و تمامیت مربوط می شوند و
همچنین به روشی که به واسطه ی آن این کلیت نشان داده می شود و این نیز به نوبه
خود مبتنی بر کیفیت و خصالت اراده ی ماست که اعمال خوب و بدش باعث سقوط و
ظهور عالم به طور کلی می شود. (Routledge, *Encyclopaedia*, pp.770-771)
ویتگنشتاین معنا و منظور خود را در این زمینه در قالب یک تمثیل، تمثیل «جهان
سرخوشان» و «جهان غمگینان»، روشن می کند. به نظر او واقعیت عینی جهانهای این دو
گروه یکی است اما گرایشهای متفاوت این افراد، عالم آنها را از یکدیگر متمایز می کند.
انسان شاد و سرخوش اگر تغییری در او صورت بگیرد، چنین تغییری در واقعیت ویژه
ای از عالم صورت نگرفته است بلکه در تمام هستی به عنوان یک کل روی داده است.
انسان شاد، جهان واقعیات را به عنوان یک کل با حدود توسعه یابنده تلقی می کند و در

حالی که انسان غمگین این جهان را به عنوان یک کل، با حدود محصور کننده ای احساس می کند که همواره بر او فشار وارد می کند. در این جا اسناد ارزش به جهان به عنوان یک کل، قضیه ای درباره ی واقعیت های عینی این جهان نیست، از سوی دیگر همانگویی نیز نمی باشد، بلکه طبق نظر ویتگنشتاین یک داوری استعلایی است و می توان آن را به عنوان همان گویی عمیقی در نظر گرفت. ویتگنشتاین از این لحاظ با کانت اختلاف دارد زیرا کانت قضایای اخلاقی را، حقایق ضروری ناظر به واقع می دانست که در زندگی معمولی و عمل انسان به کار می روند، در حالی که ویتگنشتاین علاوه بر اینکه گزاره های اخلاقی را قضایایی ناظر به واقع تلقی نمی کرد آنها را همانگویی های معمولی نیز نمی دانست بلکه اموری متعالی می دانست که در فراسوی جهان قرار دارند. (همان، صص ۴-۹۳)

بدین ترتیب ویتگنشتاین به تمایزی میان «آنچه که هست» و «آنچه که باید باشد» و در نتیجه میان گزاره های علوم طبیعی و گزاره های اخلاقی قائل می شود و معتقد است که شهود گرایان به این تمایز توجه نکرده اند. علت غفلت آنها را نیز به خاطر بد فهمی منطق واقعی زبان می داند زیرا به نظر ویتگنشتاین دستور زبان سطحی گزاره های اخلاقی و گزاره های علوم طبیعی شبیه به یکدیگر می باشند به عنوان مثال جمله ای همچون «این سرخ است» از لحاظ دستوری، ظاهری شبیه به جمله ی «این درست است» دارد، همین شباهت دستور ظاهری ما را می فریبد که بگوئیم واژه «درست» نیز به مانند واژه

«سرخ» نام خاصه ای است که موضوع جمله واجد آن است. اما هر چند صورت دستوری ظاهری این گزاره ها شبیه یکدیگر است اما از لحاظ صورت منطقی واقعی با هم فرق دارند. عدم توجه به این تفاوت باعث خلط صورت منطقی ظاهری جملات با صورت منطقی واقعی آنها می شود، همانطور که شهود گرایان دچار چنین خلط مقولات شده اند. شهود گرایان بر اساس شباهت دستور ظاهری گزاره ها، این تصور و پندار نادرست را مطرح کرده اند، که قضایای اخلاقی نیز به مانند قضایای علوم طبیعی واقعیت را نشان می دهند و حاکی از چیزی هستند و محکی این گزاره های اخلاقی را امور غیر طبیعی می دانند که با نوعی شهود رازآمیز می توان آنها را تشخیص داد و این امور غیر طبیعی را با امور و خواص طبیعی ای چون سرخی و ... مشابه می گیرند. از همین جاست که مشکلات فلسفی در زمینه ی امور اخلاقی به وجود می آیند و سوالات بی معنایی در باب آنها پرسیده می شود. (هادسون، ویتگنشتاین، صص ۱۲۰ و ۱۱۸ و ۵۸)

ویتگنشتاین گزاره های منطق را نیز بی معنا می داند زیرا طبق رساله آنچه که «می توان به نحو معناداری گفت» چیزی است که پذیرایی صدق و کذب است و این صدق و کذب آن را نیز می توان با مقایسه ی آن با واقعیت معین کرد. اما گزاره های منطقی به نحو پیشینی صادقند لذا همانگویانه هستند و نفی آنها نیز مستلزم تناقض است. به همین خاطر است که ویتگنشتاین گزاره های منطق را بی معنا می داند که «هیچ چیز نمی گویند.» (رساله ۶/۱۱) اما هر چند آنها را بی معنا می داند (رساله ۴/۴۶) معتقد است

که این گزاره ها تهی از معنا یا مهمل نیستند زیرا ما به واسطه ی این گزاره ها می توانیم خصوصیات منطقی - صوری زبان و جهان را یا مرز زبان و جهان را نشان دهیم.
(رساله ۶/۱۲)

تمام مواردی که ذکر شد، از جمله اموری هستند که ویتگنشتاین آنها را مربوط به قلمرو «آنچه نمی توان گفت» به شمار می آورد. او پس از اینکه هر یک از آنها را در رساله منطقی - فلسفی اش ذکر می کند در پایان، این پیشنهاد را به خوانندگان اثرش ارائه می کند که باید در مقابل آنها سکوت کرد. «آنچه را که نمی توان ابراز داشت، باید به خاموشی سپرد.» در اینجاست که پارادکس معروف رساله آشکار می شود. ویتگنشتاین از سویی از ما می خواهد که در برابر آنچه قابل گفتن نیست سکوت کنیم و از سوی دیگر خود به بیان امور ناگفتنی می پردازد. برای حل این پارادکس لازم است که به معنا و منظور ویتگنشتاین از «آنچه نمی توان گفت» و «خاموشی و سکوت» اشاره کرد. در واقع برای فهم معنای دقیق آراء یک فیلسوف باید به معنای مورد نظرش از اصطلاحات و مفاهیم اصلی اندیشه هایش مراجعه کرد زیرا اگر بخواهیم به معنای لفظی این عبارت نگاه کنیم در نگاه اول به نظر می رسد که منظور از «آنچه نمی توان گفت» صرفاً چیزهایی است که نمی توان آنها را به لفظ آورد یعنی آنها غیر قابل تلفظ هستند؛ در حالی که منظور ویتگنشتاین از «آنچه نمی توان گفت» این نمی باشد زیرا طبق گفته ی خودش، متافیزیک در قلمرو امور ناگفتنی قرار می گیرد حال آنکه رساله ی منطقی - فلسفی یک اثر متافیزیکی

است و درباره‌ی اموری چون صورت منطقی گزاره‌ها، جهان و . . . سخن می‌گوید که در قلمرو ناگفتنی‌ها قرار دارند. لذا نمی‌توان «آنچه نمی‌توان گفت» را با آنچه که به لفظ نمی‌آید یکی گرفت. به خاطر عدم توجه به همین مسئله است که بسیاری از مفسران و خوانندگان رساله این انتقاد را بر ویتگنشتاین وارد می‌کنند که او آنچه که بنا به گفته‌ی خودش نمی‌توان گفت را بیان کرده است. و با وجود اینکه خود او در فرجامین گزاره رساله یعنی در گزاره شماره ۷ می‌گوید «آنچه را که نمی‌توان ابراز داشت باید به خاموشی سپرد.» اما خود به این نصیحت عمل نمی‌کند. بر اساس همین تعبیر نادرست است که رمزی^۱ در انتقاد بر ویتگنشتاین می‌گوید «اما آنچه نمی‌توانیم بگوئیم [اصلاً] نمی‌توانیم بگوئیم و [حتی] نمی‌توانیم سوت بزنییم.»

(Ramsey. F, *The Foundations of Mathematics*, p.238)

کارناپ^۲ نیز رساله منطقی - فلسفی ویتگنشتاین را متضمن یک تناقض می‌داند و می‌گوید «به نظرم [ویتگنشتاین] در آنچه می‌کند تناقض و ناسازگار است. او به ما می‌گوید که انسان نمی‌تواند گزاره‌های فلسفی بگوید، . . . سپس به جای اینکه ساکت بماند کتابی کاملاً فلسفی می‌نویسد»

(Carnap, *Philosophy and Logical Syntax*, p.37)

¹ - Ramsey

² - Carnap

راسل نیز در مقدمه‌ای که بر رساله منطقی - فلسفی می‌نویسد همین نکته را اظهار می‌دارد و می‌گوید بسیار شک برانگیز است که چگونه خود ویتگنشتاین می‌تواند «آنچه را که نمی‌توان گفت»، به زبان آورد و مطالب زیادی را در این مورد در رساله بنویسد. همین کار ویتگنشتاین نشان می‌دهد که احتمالاً می‌توان از طریق سلسله مراتب زبان یا مفردی دیگر، گریز راهی را پیدا کرد. (رساله منطقی - فلسفی، ص ۹۳) بر همین اساس مفسران ویتگنشتاین، آخرین سخنان وی را که گویی ویرانگر کل نظام فلسفی اش بود یا زیاد جدی نگرفتند و یا سعی کردند تا راه حلی را برای این پارادکس بیابند.

علاوه بر تناقض ظاهری که میان توصیه «سکوت و خاموشی» ویتگنشتاین و عمل وی در نوشتن رساله‌ای در باب «آنچه نمی‌توان گفت» وجود دارد، می‌توان به تناقض دیگری در رساله‌ی منطقی - فلسفی اشاره کرد: ویتگنشتاین در ابتدای گزاره ۶/۵۴ رساله، گزاره‌های رساله منطقی - فلسفی خود را گزاره‌های روشن‌گر معرفی می‌کند که هر کس آن را بفهمد می‌تواند آنها را به عنوان نردبانی برای بالا رفتن به کار گیرد و پس از بالا رفتن از نردبان می‌تواند جهان را به درستی ببیند. اما او در پایان رساله این گزاره‌ها را مهمل می‌داند و می‌گوید «... سرانجام آنها را به عنوان مهمل باز می‌شناسد (او باید، به اصطلاح، پس از بالا رفتن از آنها، نردبان را رها کند).

وینستون بارنز^۱ در خصوص استعاره‌ی نردبان و همچنین روشنگر بودن گزاره‌های مهمل ویتگنشتاین انتقاد وارد می‌کند و معتقد است که این مفهوم را «تنها ذهنی بسیار زیرک می‌توانست در لحظه‌ای بسیار احمقانه، تصور کرده باشد. بهتر بود آدمی ساکت می‌ماند تا چنین سخن بگوید.»

(Barnes. W, *The Philosophical Predicament*, p.105)

برخی از مفسران این انتقادات وارده بر آراء ویتگنشتاین را قبول ندارند و آنها را نشانه بدفهمی نظریات ویتگنشتاین می‌دانند، برای اجتناب از سوء فهم آراء ویتگنشتاین بهتر است ابتدا منظور ویتگنشتاین از «آنچه نمی‌توان گفت» و «سکوت یا خاموشی» را مورد بررسی قرار دهیم. هارتناک در این زمینه می‌گوید:

«مقصود از اینکه چیزی را نمی‌توان گفت... این نیست که قابل تلفظ نخواهد بود. باز از آن بالاتر- و این نکته قاطع امر است- اینکه قابل فهم نمی‌تواند باشد. خود ویتگنشتاین صریحاً می‌گوید کسانی که مطلب او را فهمیده‌اند می‌دانند که قضایای او مهمل است لیکن معنی مهمل بودن این نیست که غیرقابل فهم است. نکته این است که قضیه‌ی مهمل، قابل تصدیق و تکذیب و به عبارت دیگر تصویر حقیقی نیست، چیزی را نمودار نمی‌سازد و در نتیجه چیزی نمی‌گوید. قضایای ویتگنشتاین شبیه توضیحات و دستورات شفاهی یا

¹ - Barnes

کتبی است که نشان می دهد نقشه چگونه سطح زمین را نمودار می سازد و منحنی تب چگونه درجه حرارت بدن مریض را بیان می نماید. البته اگر کسی معتقد باشد که سخن درباره ی چیزی گفتن نمودار ساختن آن چیز است توضیحات و دستوراتی از این قبیل هر قدر هم مفید باشند چیزی نمی گویند و چون ویتگنشتاین اصرار دارد، سخن گفتن، نمودار ساختن است، به ضرورت لازم می آید که برحسب نظر او توضیح درباره ی اینکه تصویر چگونه واقعیت را می نمایاند خود در واقع چیزی نمی گوید.» (هارتناک، ویتگنشتاین، ص ۵۶)

با توجه به این سخن هارتناک می توان گفت که گزاره هایی که درباره ی «آنچه نمی توان گفت» هستند، بدین دلیل بی معنایند که چیزی درباره ی عالم و امر واقع نمی گویند. در واقع اساساً این جمله ها، یعنی جمله های متافیزیکی رساله، مانند بسیاری از گزاره های متافیزیکی دیگر نمی توانند گزاره به معنای خاص باشند. گزاره به معنای خاص و حقیقی (بنا به گفته ی ویتگنشتاین) گزاره ای است که عالم را تصویر می کند اما گزاره های رساله، امور واقع و وضعیتهای امور واقع را تصویر نمی سازند بلکه خصوصیات منطقی زبان و جهان را نشان می دهند. خود ویتگنشتاین نیز این مطلب را در دفترچه های یادداشت مطرح می کند:

«گزاره های به اصطلاح منطقی، خصوصیات منطقی زبان و بنابراین

خصوصیات منطقی جهان را نشان می دهند اما هیچ چیز نمی گویند. این بدین

معناست که صرفاً با نگرستن به آنها شما می‌توانید این خصوصیات را ببینید در

حالی که در یک گزاره اصیل، شما نمی‌تواند چیزی را که صادق است با

نگرستن به آن گزاره ببینید.» (یادداشتها، ص ۶۷۰)

لذا ویتگنشتاین از این جهت که گزاره‌های رساله درباره‌ی عالم نیستند آنها را بی‌معنا و

مهمل می‌داند اما به این دلیل آنها را روشنگر می‌داند که بعد از فهم آنها می‌توان جهان را

به درستی دید. این سخن ویتگنشتاین به طور ضمنی این مطلب را می‌رساند که خواننده

پیش از بالا رفتن از آن پله‌ها جهان را درست نمی‌دیده است اما اکنون چیزی مهم برای

او حاصل شده است. او می‌تواند جهان را درست ببیند و مرز میان «آنچه می‌توان گفت»

و «آنچه نمی‌توان گفت» برایش روشن شده است. علاوه بر این ویتگنشتاین هر چند

پرسشهای مربوط به ماهیت زبان و جهان و مرزهای آنها را پرسشهایی درباره‌ی «آنچه

ناگفتنی است» می‌داند و لذا معتقد است که این پرسشها درباره‌ی امور مهمل سخن

می‌گویند، اما معتقد است کسی که این سؤالاها را می‌پرسد بعد از تلاش برای پاسخ دادن

به آنها و فهم اینکه این سؤالاها درباره‌ی امور مهمل سخن می‌گویند، در وضعیتی بهتر قرار

خواهد گرفت و خواهد توانست جهان را به درستی ببیند. حال که منظور ویتگنشتاین از

«آنچه نمی‌توان گفت» روشن شد، به راحتی می‌توان منظور وی را از «خاموشی و

سکوت» نیز بیان کرد، منظور و مقصود ویتگنشتاین از خاموشی در برابر «آنچه نمی‌توان

گفت» خاموشی کامل نیست، یعنی منظور خاموشی و سکوت به معنای متعارف و معمول

نیست که نباید هیچ گونه صدایی و لفظی را بر زبان آورد. بلکه ویتگنشتاین معنا و منظور خاصی را از این واژه مد نظر داشته است به این معنا که نباید سعی کنیم که آنچه را نمی توان به وسیله علوم طبیعی بگوییم بیان کنیم زیرا «آنچه را که صرفاً می توان نشان داد.» نمی توان گفت (رساله ۴/۱۲۱۲). برای نشان دادن این امور ناگفتنی نیز راههای زیادی وجود دارد می توان از طریق منطق (به عنوان وسیله ای برای نشان دادن مرز جهان و زبان از طریق آرایش و تنظیم خاص نمادها) موسیقی، هنر، آواز خواندن، نیایش کردن و حتی سوت زدن چیزهای مهمی را نشان داد. لذا نقد رمزی مبنی بر اینکه «آنچه نمی توان بیان کرد» را حتی نمی توان با سوت زدن بیان کرد ناشی از بدفهمی رمزی از قصد و منظور ویتگنشتاین از «آنچه نمی توان گفت» و «خاموشی» است. البته ویتگنشتاین چیز زیادی در مورد چگونگی نشان دادن این امور مهم از طریق این راههای ممکن به ما نمی گوید و علت آن نیز این است که مسئله اصلی او صرفاً نشان دادن این است که آن را نمی توان بیان کرد. (ک.ت.فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص ۵۲-۵۱)

نکته دیگری که در باب «امور ناگفتنی» قابل ذکر است مسئله وجود یا عدم وجود این امور است. مفسران ویتگنشتاین در این زمینه نظریاتی ارائه کرده اند و بحث هایی آورده اند در این زمینه که آیا می توان گفت امور ناگفتنی وجود دارند اما به بیان نمی آیند، و یا اینکه بهتر آن است که بگوئیم این امور وجود ندارند. خود ویتگنشتاین در رساله طوری سخن می گوید که گویی این امور ناگفتنی وجود دارند بسیاری از مفسران نیز

معتقدند که این امور از نظر ویتگنشتاین وجود دارند. اما اتونویرات^۱، یکی از بنیانگذاران پوزیتویسیسم منطقی جمله «آنچه نمی‌توان درباره‌اش سخن گفت، باید درباره‌اش خاموش ماند» ویتگنشتاین را یک گزاره بسیار گمراه کننده معرفی می‌کند و می‌گوید:

«این گزاره این تأثیر را القاء می‌کند که گویی «چیزی» وجود دارد که ما

نمی‌توانیم درباره‌اش سخن بگوییم. به عکس، باید بگوییم، «اگر آدمی واقعاً

می‌خواهد که کاملاً از دیدگاه متافیزیکی اجتناب کند، پس «خاموش» خواهد بود

ولی نه «درباره چیزی»» (به نقل از کتاب «مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین». ک.ت.

فن، ص ۵۸)

پوزیتویستهای منطقی در زمینه وجود امور ناگفتنی نظریه متفاوتی را ارائه کرده‌اند. آنها معتقدند علت اینکه که این امور قابل گفتن نیستند و ما باید در مقابل آنها خاموشی را برگزینیم به این خاطر است که اصلاً چیزی وجود ندارد که بخواهیم درباره آن سخن بگوئیم. هارتناک نیز با رأی پوزیتویستها موافق است و می‌گوید آنها در فرض وجود امور ناگفتنی بیشتر بر حق هستند و علت آن را نیز این می‌داند که طبق اینهمانی و اندیشه و بیان در نظر ویتگنشتاین، هر آنچه که قابل بیان است قابل اندیشیدن می‌باشد، و هر آنچه قابل بیان نباشد قابل اندیشیدن نیز نخواهد بود. از سویی دیگر منظور ویتگنشتاین از

¹ - Otto Neurath

غیرقابل تعقل بودن یک چیز، بدین معنا نیست که آن چیز را نمی‌توان از نظر نفسانی اندیشید بلکه مقصودش عدم امکان تعقل آن از لحاظ منطقی و عقلی است. آنچه که از لحاظ روانشناسی غیرقابل اندیشه باشد غیر معقول نیست که با این حال وجود داشته باشد. اما آنچه که از لحاظ منطقی و عقلی اندیشیدنش ممکن نباشد در آنصورت نمی‌توان گفت که موجود است. به عنوان مثال وجود بازی مفصل و پیچیده‌ای که آموختن قواعد آن از نظر نفسانی غیرممکن است، محال نمی‌باشد. اما وجود بازی‌ای که عمل به قواعد آن عقلاً و منطقاً غیرممکن است، محال است. بدین جهت ویتگنشتاین نمی‌تواند در فرض وجود امور غیرقابل بیان موجه باشد. (هارتناک، ویتگنشتاین، صص

(۷۸ - ۷۶)

دوره‌ی میانه (کناره‌گیری از فلسفه)

ویتگنشتاین پس از اتمام و چاپ رساله‌ی منطقی - فلسفی (۱۹۲۱) فلسفه را برای مدتی رها کرد و به کارهای دیگری همچون تدریس در یک مدرسه‌ی اتریشی و طراحی ساختمان و باغبانی مشغول شد. علت اینکه فلسفه را رها کرد این بود که فکر می‌کرد رساله‌ی منطقی - فلسفی همه‌ی مسائل بنیادین فلسفه را حل کرده است. خود او نیز در مقدمه‌ی رساله این را عنوان می‌کند: «بر این عقیده‌ام که مسائل فلسفی در اساس به نحوی قطعی حل شده است» اما هر چند ویتگنشتاین فلسفه را رها کرده بود اما در این

دوره کتابش تأثیر و نفوذ عظیمی داشت و در کمبریج انگیزه‌ی تحولات جدیدی در منطق شد و بسیار مورد توجه پوزیتیویستهای منطقی واقع شد. پوزیتیویستهای منطقی نظریات ویتگنشتاین در باب زبان و مفهوم «انتقاد زبان» را پایه پژوهشهای خود قرار دارند فلاسفه‌ی تحلیلی مکتب آکسفورد انگلستان نیز بسیار مدیون ویتگنشتاین و نوشته‌هایش، بویژه رساله‌ی منطقی - فلسفی بودند. علاوه بر این خود ویتگنشتاین نیز به کلی فلسفه را رها نکرده بود و با افرادی همچون رمزی، برایت ویت، شلیک و وایزمن مراوده داشت. روابط و مباحثی که با این افراد داشت باعث شد که تا چندی بعد متوجه این شود که کتابش از اساس برخاست بدین جهت دوباره به فلسفه روی آورد.

نظر اغلب مفسران مبنی بر این است که ویتگنشتاین نظریات دوره‌ی اول (رساله) را در دوره‌ی میانی است که مورد شک و تردید قرار می‌دهد و پی به خطا بودن آنها می‌برد. اما در واقع او در «یادداشت‌هایش» نیز که پیش از رساله تدوین شده بود شک و تردید خود را نسبت به برخی از آموزه‌های اساسی رساله اعلام می‌کند. به عنوان مثال او نسبت به این عقیده‌ی اصلی که «زبان مجموعه‌ی گزاره‌هاست» تردید داشت: «آیا همانگویی است که بگوییم زبان شامل گزاره‌هاست؟ به نظر می‌رسد که چنین است» (Wittgenstein, Notebooks, p.52) او حتی در مورد نظریه‌ی تصویری نیز تردید داشت: «...» به نظر می‌رسد که در این نظریه یک تناقض حل ناشدنی وجود داشته باشد!» و در همین اثر است که به برخی از نقایص نظام فکری‌اش در رساله اشاره می‌کند

از جمله به عجز و ناتوانی اش در ارائه و ذکر یک مورد از اعیان بسیط. بدین جهت برخی از مفسران معتقدند اندیشه‌های ویتگنشتاین دایم در سیلان بودند و دیدگاه او به خاطر انتشار رساله عمداً ثابت نگه داشته شده بود. این عقیده درستی نیست زیرا هر چند ویتگنشتاین در یادداشتها تردیدهای خود را نیست به نظریات ارائه شد در رساله مطرح می‌کند اما حقیقت امر این است که این تردیدها هنگام انتشار رساله یا سرکوب شده بودند یا برطرف شده بودند. اما همین تردیدها دوباره در ۱۹۲۹ نمایان می‌شود. و سرآغاز دوره‌ی جدید آراء و نظریات تازه‌ای در باب زبان و فلسفه می‌گردد (ک. ت. فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص. ۴-۶۳)

علل تحول و دگرگونی

علل مهم و مختلفی باعث ایجاد این اندیشه در ویتگنشتاین شد که نظریات دوره‌ی اولیه‌اش بر خطاست: همین اندیشه سرآغاز ایجاد تغییرات و دگرگونی‌هایی در سیر فعالیت فلسفی وی محرک شوق او به فلسفه گردید از جمله مهمترین علل ایجاد این اندیشه سخنرانی‌های برآور^۱ درباره‌ی بنیادهای ریاضیات و همچنین تفکرات مستمر خود ویتگنشتاین درباره‌ی نظریات اولیه‌اش می‌باشد. اما مهمترین و بی‌واسطه‌ترین عامل تغییر

¹ - Brouwer

جهت ویتگنشتاین را نقادیهای فرانک رمزی^۱ و سرافا^۲ دانست. خود ویتگنشتاین نیز در مقدمه‌ی پژوهشهای فلسفی به تأثیر نقادیهای این دو اشاره می‌کند و از این نقادیها قدردانی می‌کند: «نقادیهایی که فرانک رمزی به اندیشه‌های من وارد ساخت ... به من در فهم این اشتباهات کمک کرد. حتی بیش از این انتقاد همیشه مطمئن و نیرومند، مدیون انتقادی هستم که یکی از آموزگاران این دانشگاه، سرافا، سالها لاینقطع روی اندیشه‌های من اعمال کرد.» (مقدمه‌ی پژوهشهای فلسفی، ص ۲۶) البته ویتگنشتاین هیچ اشاره‌ای به انتقادات وارد شده به فلسفه‌اش از جانب این دو نمی‌کند. اما می‌توان با توجه به نوشته‌ها و آثار این افراد که در آنها تا حدودی انتقادی را بر ویتگنشتاین وارد کرده‌اند و همچنین با توجه به نقل قولهای دیگران به این نقادیها پی برد. فرانک رمزی، از باریک بین ترین خواننده‌ها و نقادان رساله‌ی منطقی - فلسفی بود. در مقاله‌ای با عنوان «امور واقع و گزاره» به شکافی در نظام فلسفی ویتگنشتاین اشاره می‌کند و معتقد است گرایش پراگماتیسمی او برای پر کردن این شکاف لازم و ضروری است. براساس این گرایش پراگماتیسمی معنای یک جمله باید با اشاره به اعمالی که بیان آن جمله به آن اعمال منجر می‌شود تعریف گردد. تأثیر این انتقاد رمزی را می‌توان در گرایش پراگماتیسمی آثار متأخر ویتگنشتاین مشاهده کرد که با رهیافت نظری متقدم وی کاملاً متفاوت است.

¹ - Ramsey

² - Srafa

رمزی در مقاله‌ای دیگر بعد از اینکه خطرات عمده‌ای که فلسفه را تهدید می‌کند را ذکر می‌کند به اسکولاستیسیزم به عنوان خطری دیگر برای فلسفه اشاره می‌کند که در آن هر آنچه مبهم است به عنوان چیزی مشخص و دقیق در نظر گرفته می‌شود او نظریه‌ی ویتگنشتاین مبنی بر اینکه گزاره‌های زبان روزمره کاملاً منظم‌اند و اندیشیدن غیرمنطقی ناممکن است نمونه‌ای از اسکولاستیسیزم می‌داند و ویتگنشتاین را به خاطر اینکه همواره درباره‌ی فاکتها می‌اندیشید نه درباره‌ی اندیشیدن من، درباره‌ی آنها، نقد می‌کند و معتقد است که همواره نمی‌توانیم در روند روشن‌سازی اندیشه‌مان عبارتها و جملات را به وسیله‌ی تعریف معنایشان توضیح دهیم «... [بلکه] می‌توانیم شیوه‌ی استعمال آنها را توضیح دهیم و در این توضیح مجبوریم که نه تنها به اعیان که درباره‌ی شان سخن می‌گوئیم بلکه به حالات ذهنی خودمان نیز بنگریم.» این توجه به جنبه‌ی شناختی یا ذهنی موضوع در پژوهشهای فلسفی به واسطه‌ی بررسی مفاهیم شناخت شناسانه و روانشناسانه تحقق می‌یابد (ک. ت. فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص ۶۸۰-۶۷) در مورد تأثیر انتقادات سرافا گفته می‌شود بر اثر نقدی که سرافا بر نظریه‌ی تصویری ویتگنشتاین وارد می‌کند دیگر این نظریه ارزش و اعتبار اولیه‌ی خود را نزد ویتگنشتاین از دست می‌دهد. روایت از این قرار است:

«روزی ویتگنشتاین از نظر خود راجع به اینکه قضایای کلام دارای همان

صورت منطقی وقایعی هستند که نمودار می‌سازند، دفاع می‌کرد، سرافا حرکتی

کرد که معمولاً اهالی ناپل برای اظهار تحقیر و نفرت از خود ظاهر می‌سازند و از

ویتگشتاین پرسید: صورت منطقی این حرکت چیست؟ بنا بر خاطرات خود

ویتگشتاین همین سؤال بود که او را متوجه ساخت امر واقع نمی‌تواند دارای

صورت منطقی باشد.» (هارتناک، ص ۸۲)

چون مسئله‌ی صورت منطقی امر واقع رد می‌شود رابطه‌ی تصویری میان گزاره و آنچه

که گزاره آن را تصویر می‌کند، نیز در هم می‌شکند. زیرا رابطه‌ی تصویری میان آن دو به

واسطه‌ی صورت منطقی مشترک میان آنها امکانپذیر بود. در نتیجه رد نظریه تصویری،

نظریه «زبان تنها یک کارکرد ذاتی دارد و همواره به یک نحو کار می‌کند»- یعنی به

توصیف و گزارش واقع می‌پردازد- نیز اعتبار خود را از دست می‌دهد. بدین جهت دیگر

لازم نبود که برای تعیین معناداری یا بی‌معنایی و جملات به این امر توجه شود که جمله

چه ابژه‌ها و وضعیتهای اموری را تصویر می‌کند بلکه بدین منظور می‌بایست به استعمال

عبارات و واژه‌ها در شرایط انضمامی توجه کرد و از آنجایی که «استعمال» اهمیت زیادی

را کسب می‌کند در نتیجه استعمال کنندگان و جامعه نیز اهمیت زیادی می‌یابد و به این

ترتیب گفته می‌شود که برای تعیین معنای عبارات و واژه‌ها باید به زمینه‌های اجتماعی و

موقعیتهای انضمامی آن توجه کرد.

اما سرافا تأثیرات نیرومندتری از این انتقاد داشته است از جمله می‌توان به نگرش

انسان شناسانه سرافا اشاره کرد. او نسبت به مسائل فلسفی رویکردی انسان شناسانه

داشت و همین نگرش او را می توان در آثار و آراء ویتگنشتاین متأخر مشاهده کرد زیرا در این دوره زبان را به عنوان بخشی از زندگی انسانی و صورتی از صورتهای حیات بشری تلقی می کند و دیگر زبان را نظامی انتزاعی نمی دانست (واله، متافیزیک و فلسفه ی زبان، ص ۴۱۸) علاوه بر نگرش انسان شناسانه ی سرافا می توان گفت که ویتگنشتاین از روش سرافا نیز متأثر بوده است. سرافا در کتاب «تولید کالاها به وسیله ی کالاها»، پژوهش خود را درباره ی فرآیند تولید با یک جامعه ی خیالی شروع می کند و سپس با افزودن ویژگی هایی جدید به طور تدریجی شکل های پیچیده تری را می سازد. این روش در آثار متأخر ویتگنشتاین نیز دیده می شود که در آن از روش تصور کردن و تشکیل بازیهای زبانی ساده و پیچیده استفاده می کند. (ک.ت.فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص ۷۱-۷۰)

عامل تعیین کننده ی دیگر در دگرگونی اندیشه ویتگنشتاین آثار و نوشته های ویلیام جیمز است که ویتگنشتاین به آنان دلبستگی شدیدی داشت و از مطالب این آثار در درسهای خود استفاده می کرد. از جمله می توان به کتاب اصول روانشناسی جیمز اشاره کرد که ویتگنشتاین در سخنرانیهایش به مطالب آن استناد کرده است، تأثیر ویلیام جیمز را می توان در دیدگاه پراگماتیک ویتگنشتاین مشاهده کرد. ویلیام جیمز در کتاب «تنوعات تجربی دینی» به نقد نظریات جزمی گرایانه ای می پردازد که همواره به دنبال یک ذات اند که به واسطه ی آن بتوانند تعریف دقیقی را از ماهیت یک چیز ارائه دهند. او

ریشه ی این مطلق گرایی و جزمی گرایی یکسو نگر را گرایش به ساده کردن فوق العاده ی موضوعات می داند [این خصوصیتی که ویلیام جیمز به عنوان خصوصیات جزمی گرایان به شمار می آورد دقیقاً در ویتگنشتاین متقدم نیز قابل مشاهده است] جیمز معتقد است برای اجتناب از چنین دیدگاههای یک سو نگر باید بپذیریم که نمی توان میان مصادیق یک مفهوم (مثلاً مفهوم «این») نمی توان جوهری یگانه را یافت در عوض این جوهر یگانه باید به دنبال خصوصیات متعددی باشیم که به طور علی البدل در این موارد وجود دارند و هر یک از آنها برای مفهوم مورد نظر مهم و اساسی می باشد تأثیر این اظهارات ویلیام جیمز را می توانیم به روشنی در پژوهشهای فلسفی ویتگنشتاین مشاهده کنیم. زیرا در این کتاب ویتگنشتاین با مکتب اصالت ماهیت که به دنبال یک ذات مشترک است مخالفت می کند و معتقد است که نمی توانیم ذات مشترکی برای همه ی زبانها قائل شویم، همانطور که نمی توانیم برای بازیهای مختلف ویژگی یا خصلت مشترکی را ارائه کنیم. در عوض این ماهیت مشترک از مفهوم «شباهت خانوادگی»^۱ استفاده می کند که براساس آن می توان میان موارد و مصادیق یک مفهوم صرفاً شباهتی خانوادگی مشاهده کرد، درست مانند شباهت اعضای یک خانواده که در یکسری خصوصیات با هم اشتراک دارند نه در یک خصوصیت با ماهیت واحد. جی. ای. مور^۲ نیز از جمله کسانی است. که ویتگنشتاین

¹ - Family Resmblance

² - Moore

تحت تأثیر اندیشه‌های او قرار داشته است هر چند برخی دز این زمینه معتقدند که هیچ نشانی از تأثیر فلسفه‌ی مور بر ویتگنشتاین وجود ندارد با این حال می‌توانیم برخی از آراء و نظریات مور را در دوره‌ی متأخر ویتگنشتاین ببینیم هر چند که ویتگنشتاین با دفاع مور از عقل سلیم موافق نبود و آن را امری کودکانه می‌دانست که با این حال ویرانگر راه‌حلهای خام مسائل فلسفی بود. مهمترین عقیده‌ی مور که می‌توان آن را در آثار ویتگنشتاین مشاهده کرد این نظریه است که بسیاری از مسائل فلسفی از این امر ناشی می‌شوند که فلاسفه همواره در تلاشند به سئوالهایی پاسخ دهند که نمی‌دانند چه سئوالی را می‌خواهند پاسخ دهند. علاوه بر این ویتگنشتاین از هاینریش هرتز هم در دوره‌ی اولیه‌ی فلسفه‌ی خود، (بویژه در ماهیت «حکایت گری زبان») هر در دوره‌ی متأخر متأثر بوده است از نظر هرتز بسیاری از مسائل عملی که در فلسفه علم مطرح می‌گردند ناشی از روابط متناقضی است که پیرامون واژه‌هایی علمی همچون می‌کند و معتقد است که علت اینکه ماهیت نیرو برای ما مسئله‌ای رنج آور است این واژه «نیرو» مشاهده می‌کنیم این روابط متناقض، اغتشاش فکری و احساس گنگی برای ما به وجود می‌آورند که به واسطه‌ی آن به طرح پرسشهایی مشوش می‌پردازیم این نگرش هرتز در مورد ماهیت مسائل فلسفه علم و روش حل این مسائل را می‌توان در فلسفه‌ی ویتگنشتاین متأخر در مورد فلسفه و مسائل فلسفی مشاهده کرد زیرا ویتگنشتاین نیز مسائل فلسفی را معلول روابط متناقضی می‌داند که پیرامون برخی واژه‌ها چون «شناخت»، «ذهن»،

«علت» و غیره موجود است. راه حل او نیز کشف حقایق بیشتر و تازه نیست بلکه «مرتب کردن مناسب» آنچه از پیش می‌دانیم و «مراقبت کافی در نحوه‌ی بیان» است. (ک.ت.فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، صص ۷۴-۷۱)

از سوی دیگر ویتگنشتاین حتی تحت تأثیر آثار فلاسفه کلاسیک نیز بود هر چند که آشنایی زیادی با آنها نداشت ولی آثار اسپینوزا، هیوم، کانت و افلاطون و آگوستین را با شوق مطالعه می‌کرد و بیش از هر کس تحت تأثیر افلاطون و روش فلسفی او بود. روش نوین ویتگنشتاین همانندی و شباهت فراوانی با روش افلاطون، و اگر بخواهیم دقیقتر سخن بگوئیم، روش سقراطی داشت. (بوخنسکی، فلسفه معاصر و اروپایی، صص ۶۶-۳۶۵) او در پژوهشها از همان روش محاوره‌ای افلاطون استفاده می‌کند. هر چند که طرف مخاطب مشخص نیست اما ساختار کتاب به گونه‌ای است که می‌توان فهمید که حالت محاوره‌ای دارد. در این محاوره‌ها همواره از مخاطب خود می‌خواهد که معنا و منظور خود را دقیق بگوید و معتقد است که باید از شخص فیلسوف پرسیم که آیا می‌داند معنا و منظورش از آنچه که می‌گوید چیست. این دست همان کاری است که افلاطون در رساله‌ها و محاوره‌های خود از مخاطب می‌خواهد تا معنا و منظوری را که از واژه‌ی مورد تعریف در ذهن دارد بگوید. هر چند که در این زمینه میان ویتگنشتاین و افلاطون تفاوت وجود دارد زیرا افلاطون به دنبال یک تعریف کلی از واژه مورد نظر بود که تمام افراد و مصادیق آن را شامل شود در حالی که ویتگنشتاین امکان چنین تعریف

دقیقِ کاملی را ناممکن می دانست. این روش او درست مخالف روش رساله است که فلسفه‌ای فوق العاده فردی است که ویتگنشتاین آن را در یک دوره فوق العاده منزوی که در چارچوب دیوار افکار خودش محصور بود نوشته است بدین جهت نتایج این کار در یک تک گویی بیان می شود. هنگام مطالعه رساله این احساس در آدمی به وجود می آید که باید گزاره‌های آن را بدون چون و چرا بپذیریم به همین خاطر است که در آن هیچ نشانه‌ای از معرفی زبان به عنوان ابزاری برای ارتباط و تفاهیم [با دیگران] وجود ندارد. زبان بیشتر به عنوان ابزاری معرفی می شود که به کار توصیف و گزارش می آید و تأکیدی بر وسیله مبادله بودنش نمی شود (مگی براین، مردان اندیشه، ص ۶۹) یکی دیگر از عواملی که باعث انتقال اندیشه ویتگنشتاین شد سالهای تدریس او در مدرسه‌ی ابتدایی کودکان بود. واقعیت تدریس چگونگی خواندن، نوشتن، شمردن و غیره به کودکان باید در تکوین رویکرد پراگماتیکی متأخر ویتگنشتاین مؤثر بوده باشد. به واسطه‌ی تدریس و آموزش معنای واژه‌ها به کودکان بود که سؤالاتی از این قبیل برای ویتگنشتاین مطرح می شد: «آدمی چگونه می فهمد که کودک معنای واژه را در می یابد؟»، «آیا توضیح معنای یک واژه به کودکان دقیقاً همان آموزش استعمال واژه به ایشان است؟»

۲- ویتگنشتاین متأخر

ویتگنشتاین تحت تأثیر انتقادات و اعتراضاتی که بر او وارد شد و همچنین بر اثر تأملاتی که خود وی در طول دوره میانی بر اندیشه های دوره اولیه خود انجام داده بود پی به نادرستی برخی از آنها برد و از این رو تصمیم گرفت به نقد دیدگاه‌های گذشته خود پردازد بدین جهت در سال ۱۹۲۹ برای از سرگیری تحقیقات فلسفی و تدریس به کمبریج بازگشت و به نقد آراء دوره اول خود می‌پرداخت همان طور که لیلیکو^۱ می‌گوید انتقاداتی که ویتگنشتاین در دوره دوم مطرح می‌کند هر چند به عنوان انتقاداتی بر علیه نظریه زبانی آگوستین مطرح می‌گردد اما انتقادات او بر علیه نظریه زبانی نسبت که هیچ فیلسوف مهم دیگری به آن قائل نبوده است بلکه او به واسطه انتقاداتش بنای نظریه‌ای را به تدریج تضعیف می‌کند که نظریات نادرست معاصران او از جمله فرگه و راسل و حتی خود ویتگنشتاین متقدم بر مبنای آن نهاده شده است.

(Lilico, Andrew, "Wittgenstein and Augustinian Picture of Language, p.1)

اما ویتگنشتاین علاوه بر نقد نظریات قبلی، آراء و نظریات جدیدی را نیز مطرح می‌کند که بسیار مهم و قابل ملاحظه اند. ما در ابتدا به بحث و بررسی انتقادات ویتگنشتاین بر آراء اولیه اش و آراء پیشینانش می‌پردازیم و سپس به بررسی نکات جدیدی که ویتگنشتاین در باب زبان مطرح کرده است می‌پردازیم.

¹ - Andrew Lilico

نقد تز جوهر گرایانه:

مهمترین انتقاداتی که ویتگنشتاین در دوره دوم مطرح می‌کند متوجه تز جوهر گرایانه‌ای است که او در باب زبان برگرفته بود. براساس این نگرش زبان به عنوان تصویر واقعیت معرفی می‌شود و جملات معنا دار جملاتی هستند واقعیت را باز نمایی می‌کنند. این نگرش جوهر گرایانه از تنوع و کثرت کاربردهای زبان غفلت می‌کند و تنها کارکرد زبان را وصف، اخبار و گزارش می‌داند و دیگر «بازیهای لغوی» که وصف و گزارش و اخبار نمی‌کنند را زبان محسوب نمی‌کند و جملاتی را که اینگونه نباشند جمله نمی‌داند از نظر ویتگنشتاین متأخر این نگرش جوهر گرایانه درباره زبان درست نیست و حاصل یک الزام پیشینی است. در صورتیکه روش مشاهده و تحقیق را در پیش بگیریم و به توصیف موارد و نمونه های کاربرد زبان پردازیم خواهیم دید که می‌توان از زبان کاربردهای گوناگونی داشته باشیم همانطور که می‌توان از ابزارها کاربردهای متنوعی را بر حسب نیازهای خود داشته باشیم. درست همانطور که اگر در توضیح کاربرد پیچ گوشتی بگوئیم ابزاری است که برای پیچاندن و محکم کردن پیچ و مهره ها به کار می‌رود توضیح نادرستی را ارائه کرده‌ایم زیرا این ابزار را به عنوان مثال می‌توان برای باز کردن قوطی و باز و بسته کردن در و پنجره به کار برد، اگر در توضیح زبان نیز بگوئیم زبان ابزاری برای توصیف وضعیت های امور است تعریفی نادرست ارائه کرده ایم زیرا «پرسیدن، دستوردادن، لطیفه گفتن، قصه گفتن، معما طرح کردن و ...» نیز از موارد

کاربرد زبان است و نمی‌توان تمامی این کاربردها را در طرحی خلاصه‌وار مطرح کرد و آن را به عنوان ذات یا ماهیت مشترک همه زبانها معرفی کرد. مهمترین اصطلاحات فلسفه اخیر ویتگنشتاین، یعنی مفهوم «شبهت خانوادگی» و مفهوم بازی های زبانی، علیه این تز جوهر گرایانه است. علاوه بر این ویتگنشتاین نظریه اولیه خود را در باب معنی واژه ها، معنی واژه همان ابژه است، مورد نقد قرار می‌دهد و می‌گوید که این نظریه با مشکلات فراوانی روبرو می‌گردد که مهمترین آنها خلط معنی یک واژه با حامل آن است انتقادات مطرح شده بر این نظریه در بخش نظریه کاربردی به طور مفصل مطرح گردیده است.

نقد شکل عام گزاره ها و زبان ایده آل

یکی از نظریاتی که ارتباط تنگاتنگی با تز جوهر گرایانه و نظریه تصویری دارد، ایده «شکل عام گزاره ها» است ویتگنشتاین در باب دلیل ارائه آن می‌گوید: «وجود شکل عام گزاره ای را این واقعیت ثابت می‌کند گزاره ای نمی‌تواند باشد که نتوان شکل آن را پیش بینی کرد. شکل عام گزاره عبارتست از: (واقعیت) امر چنین و چنان است» (رساله ۴/۵) از نظر ویتگنشتاین متأخر اگر ما این عبارت را بعنوان شکل عام گزاره ها تلقی کنیم در آنصورت دیگر وجوه گزاره را نادیده خواهیم گرفت. (بند ۱۳۶ پژوهشها) این کار درست مثل این است که بخواهیم در تعریف گزاره بگوییم «گزاره هر چیزی است که بتواند

صادق یا کاذب باشد» عمل ما مانند عمل کسی است که در تعریف شاه شطرنج می گوید
« مهره ای که می توان آن را کیش کرد» این تعریف آدمی را از توجه به وجوه دیگر شاه
شطرنج باز می دارد. (پژوهشها، بند ۱۳۶)

ویتگنشتاین در رساله با ارائه شکل عام گزاره می پندارد که می توان به واسطه این
صورت کلی، کل زبان را پیش بینی کرد. از این رو می گوید هر جمله ای کل زبان را در بر
دارد و در خود تمامی فضای منطقی را گنجانده است. اما وی در دوره دوم این نظریه را
رد می کند و می گوید اینگونه نیست که هر گزاره ای متضمن کل زبان باشد. بلکه هر
گزاره ای متضمن یک «بازی زبانی» است که تنها بخش کوچکی از کل زبان است در
نتیجه، این نظریه که «هر صورت گزاره را می توان پیش بینی کرد» نیز رد می شود و هر
صورت جدید گزاره دیگر ترکیب جدیدی از آنچه که قبلاً بوده دانسته نمی شود بلکه هر
بازی زبانی جدیدی، تجسم شیوه زندگی جدیدی تلقی می گردد و صرفاً به معنای
آرایش مجدد آنچه که قبلاً بوده نیست. (مالکوم، تشبیه به چشم، صص ۲۹-۲)

در واقع هدف ویتگنشتاین در ارائه «شکل عام گزاره» و یگانه ثابت منطقی تشکیل
زبان ایده آل است که در آن همه چیز آن قدر واضح و روشن است که امکان هیچ گونه
سوء فهم و کاربرد نا صحیحی از زبان وجود نداشته باشد. از نظر او برای بدست آوردن
چنین زبانی باید زبان طبیعی و روزمره خود را مورد تحلیل منطقی قرار دهیم تا صورت
منطقی حقیقی زبان کشف شود. ویتگنشتاین در نقد این ایده آل می گوید که چون در

منطق مشاهده می‌کنیم که همه چیز دقیق و کامل است و حالت ایده آل و آرمانی دارد
تصور می‌کنیم که «آرمان باید در واقعیت یافت شود.» «پژوهشها، بند ۱۰۱» در حالی که
حقیقت این است که آرمان صرفاً در اندیشه ی ماست. و «هرگز نمی‌توانید از آن بیرون
روید، باید همیشه برگردید، بیرونی در کار نیست،... این آرمان.. مانند عینکی است بر
بینی ما که هر چه ما می‌نگریم از طریق آن می‌بینیم هرگز به فکرمان نمی‌رسد که آن را
برداریم» (همان، بند ۱۰۳) چون ما در منطق با گزاره و واژه هایی که ناب و دارای حدود
روشن و قطعی هستند، سرو کار داریم، قائل به چنین الزامی می‌شویم که این حالت ناب
بودن و حدود روشن و قطعی داشتن باید در واقعیت هم برقرار باشد (پژوهشها، بند
۱۰۵) اما اگر «زبان بالفعل را هر چه باریک نگرانه تر و ارسی کنیم ستیز آن با الزامی که
ما قایل می‌شویم تند و تیزتر می‌شود... ستیزه تحمل ناپذیر می‌شود، اکنون آن الزام در
خطر تهی شدن است.» (همان، بند ۱۰۷) ویتگنشتاین سپس اعلام می‌کند که ما با بررسی
زبان معمول و بالفعل خود پی می‌بریم که زبان ایده آل یک آرزوی تهی و پوچ بوده
است و آن یگانگی صوری که این زبان ایده آل برای «جمله» و «زبان» قایل بود دیگر
وجود ندارد. «بلکه خانواده ای از ساختارها است که کم و بیش به یکدیگر ربط دارند»
(همان، بند ۱۰۸)

با اعلام تهی بودن زبان ایده آل، منطق نیز اهمیت و ارزش قبلی خود را به عنوان
وسیله ای که به واسطه آن، این زبان ایده آل بنا می‌شود، از دست می‌دهد. «محور ارجاع

بررسی ما باید بچرخد، اما حول نقطه ی ثابت نیاز واقعی ما» (همانجا) همچنین آنجایی که ویتگنشتاین می گوید «ما داریم درباره ی پدیده ی مکانی و زمانی زبان حرف می زنیم، نه درباره ی یک موجود خیالی غیر مکانی و غیر زمانی.» (همان) معنی سخنش این است که دیگر برای او زبان یک نظام انتزاعی و مکانیکی نسبت آن طور که در رساله منطقی- فلسفی بود و در آن زبان یک ساخت نظری داشت و توجهی به کارکرد واقعی و روزمره و معمولی زبان نمی شد. حال زبان برای او نظامی زنده و آمیخته با صورت زندگی است» اما ما درباره ی آن همان گونه سخن می گویم که درباره ی مهره های شطرنج هنگام بیان قواعد بازی، نه توصیف خصوصیات فیزیکی آنها» (همان) در واقع منظور ویتگنشتاین این است که ما باید به کارکرد واقعی و معمولی زبان توجه کنیم. همانطور که در بازی شطرنج به کارکرد واقعی مهره ها توجه می کنیم نه به خصوصیت فیزیکی آنها. از این رو می گوید ما دیگر با حالت آرمانی پدیده ها سرو کار نداریم و در ملاحظات خود به دنبال ارائه ی فرضیه و تبیین نیستیم و تنها کاری که قصد انجام آن را داریم توصیف است که اگر به آن پردازیم و به کارکردهای زبان بنگریم می توانیم مسائل فلسفی را حل کنیم. (پژوهش ها، بند ۱۰۹)

نقد نظریه «تعیین معنا»

یکی از مهمترین مقدمات نظریه تصویری که ویتگنشتاین آن را مورد نقد و اعتراض قرار می‌دهد نظریه «تعیین معنا» است که بر اساس آن «هر گزاره یک معنای کاملاً معین و مشخصی دارد که می‌توان آن را به روشنی نشان داد» (رساله، ۳/۲۵۱) ویتگنشتاین این ایده را از فزگه به ارث برده و در توضیح آن می‌گوید:

«معنای یک گزاره - آدمی مایل است بگوید - می‌تواند، البته، این یا آن [نکته]

را نامعین بگذارد، ولی خود گزاره، با وجود این، باید یک معنای مشخص داشته

باشد. یک معنای نامشخص - آن به واقع به هیچ رو یک معنا نخواهد بود. آن نظیر

این است: یک مرز نامشخص بواقع به هیچ رو یک مرز نیست. اینجا احتمالاً

آدمی می‌اندیشد: اگر من بگویم «من مرد را به خوبی در اتاق زندانی کرده‌ام - تنها

یک در بازمانده است» - پس من او را اصلاً زندانی نکرده‌ام؛ زندانی بودن او

ساختگی است. اینجا آدمی مایل است بگوید: «شما اصلاً کاری نکرده‌اید» یک

حصار روزنه دار همان اندازه خوب است که هیچ [حصاری وجود نداشته باشد].

(پژوهشها، بند ۹۹)

در واقع نظریه تعیین معنا مقتضی نظریه ویتگنشتاین در باب زبان است، یعنی تلقی‌ای

که او از زبان دارد اقتضا می‌کند که هرگز باید معنا مشخصی داشته باشد لذا یک ایده از

پیش پنداشته شده می باشد. در دوره دوم این ایده کنار گذاشته می شود. ویتگنشتاین در پاسخ مخاطب فرضی خود که می گوید اگر مفهومی، به عنوان مثال مفهوم «بازی»، اینجور تحدید نشده بماند پس به راستی شما نمی دانید منظورتان از «بازی» چیست، می گوید ما می توانیم توصیفی را ارائه کنیم و منظور آن را بفهمیم بدون اینکه لازم باشد واژه های سازنده این توصیف را یک به یک تعریف دقیق بکنیم: «هنگامی که این توصیف را ارائه می کنیم که «زمین پوشیده از گیاهان بود»- آیا می خواهید بگویید نمی دانم درباره چه سخن می گویم مگر آنکه بتوانم گیاه را تعریف کنم.» (پژوهشها، بند ۷۰) از نظر ویتگنشتاین نا مشخص بودن لبه ها یا مرزهای یک مفهوم و نبود تعریفی دقیق از آن هیچ گونه آسیبی به مفهوم بودن آن واژه وارد نمی کند. از اینرو در اینجا این نظریه فرگه که مفهوم نامعین و مبهم به هیچ رو مفهوم نیست همانطور که مرز نامعین و مبهم به هیچ رو مرز نیست رد نشود.

در واقع رد نظریه تعیین معنا به معنای رد آن دقت ایده آل و مطلق است که رساله به دنبال آن بود بر طبق این ایده آل لازمه فهم معنای یک واژه، ارائه تعاریف دقیق از آن است. اما ویتگنشتاین آن را رد می کند زیرا از نظر او ما در زبان واقعی گزاره های زیادی داریم که مبهم و غیر دقیق و نامعین می باشند ولی کاملاً به خوبی به درد اهداف ما می خورند. در ضمن ما هیچ گونه معیار مطلق برای تعیین دقیق یا غیر دقیق بودن چیزی نداریم. زیرا این اصطلاحات، اصطلاحهایی نسبی هستند و دقیق یا غیر دقیق بودن یک

عبارت نیز فقط در رابطه با یک هدف یا یک معیار و در درون یک زمینه معین (یا یک بازی زبانی) تعیین می گردد. (فن، مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین، ص ۸۲) در ضمن ویتگنشتاین با ذکر مثالهایی نشان می دهد که دقت و تعیین به معنا داری ربطی ندارد. او اصطلاحات عام و معمولی ای چون مفهوم «بازی» را مطرح می کند و می گوید با وجود اینکه نمی دانیم که این مفاهیم نماینده و معرف چه ابژه هایی هستند ولی باز هم آنها برای ما معنا دار هستند. علاوه بر این، ما هر چقدر سعی کنیم که تعریف دقیقی را ارائه دهیم باز هم جای ابهام باقی است. (Routledge Encyclopeadia, p.848) او این نکته را در قالب مثالی توضیح می دهد و می گوید مثلاً اگر کسی بگوید «موسی وجود نداشت» این عبارت معانی مختلفی می تواند داشته باشد. اگر ما به جای نام «موسی» توصیفهای گوناگونی را ذکر کنیم مفهوم و معنای جمله بستگی به آن تعریفی خواهد داشت که ما جایگزین می کنیم ما در توضیح نام موسی هر چقدر تعریف ذکر کنیم باز هم معنا به طور کامل و مطلق دقیق نخواهد شد. به عنوان مثال اگر منظورمان از موسی کسی باشد که تورات او را وصف می کند و یا کسی است که آنچه تورات درباره موسی گفته است را تا حد زیادی انجام داده است. اینجا این سؤال مطرح خواهد شد که منظورمان از «حد زیادی» چقدر است؟ ما در تعریف «موسی» هر قدر هم که دقت به خرج دهیم نمی توانیم به آن دقت ایده آل و مطلق مورد نظر رساله برسیم. در ادامه اعلام می کند که ما حتی بدون نیاز این دقت ایده آل و مطلق می توانیم معنای واژه را بفهمیم. بنابراین بر

خلاف فرگه مفهوم مبهم بازهم مفهوم است درست همانطور که میزی که یکی از پایه‌های آن شکسته است هر چند که فایده آن کم است، اما باز هم میز است و لقم زدن آن باعث نمی‌شود که بگوییم آن میز، میز نیست. بنابراین ویتگنشتاین متأخر این نظریه را که «هر آنچه بتوان معنای آن را بیان کرد با معنا است و هر آنچه نتوان معنای آن را بیان کرد یاوه و بی معنی است» را رد می‌کند.

علاوه بر این، سخنان ویتگنشتاین در رد نظریه تعیین معنا دال بر نقدی است علیه این نظریه که جمله معنای خود را نشان می‌دهد. به نظر او این گونه نیست که اگر ما بدانیم نامهای تشکیل دهنده جمله به چه اشاره می‌کند آن وقت بتوانیم جمله را بفهمیم صرفاً به این دلیل که جمله معنای خودش را نشان می‌دهد و فهم جمله هیچ ربطی به اوضاع و احوال ندارد. از نظر ویتگنشتاین برای فهم معنای جمله باید به زمینه و موقعیت کاربرد آن توجه کرد. کاربرد یک واژه یا یک جمله را نمی‌توان فقط با خواندن آن یا شنیدن آن بفهمیم، بلکه باید آن را در همبستگی زبانی یا اجتماعی آن دریابیم واژه‌ها تنها در شرایط و مقتضیات مشخصی می‌توانند دارای معنا باشد. پس آنچه در رساله گفته شده بود که ما می‌توانیم معنای یک نشانه - گزاره را بفهمیم بی آنکه برای ما توضیح داده می‌شود، از بن این جمله چه کاربردی دارد بلکه باید معنای آن را برای ما توضیح دهند. تنها زمانی معنای این جمله را می‌فهمیم که بدانیم این جمله در چه اوضاع و احوالی به کار می‌رود و در چه شرایطی معنا دارد. لذا معنای آن بستگی به شرایط و اوضاع و احوال کاربرد آن

دارد (نورمن مالکوم، «تشبیه نفس به چشم، ص ۳۴) بارد نظریه تعین معنا، فرض وجود اعیان بسیط نیز تکذیب می گردد چرا که ویتگنشتاین در رساله وجود اشیای بسیط را از ضرورت مشخص و معین بودن معنای جملات مستفاد کرده بود. حال اگر ضرورت آن، توهم فلسفی به حساب می آید آنچه لازمه آن نیز هست باید توهم دیگری باشد. از سوی دیگر آنچه که ویتگنشتاین به عنوان «صورت منطقی» در رساله مطرح می کند چیزی جز نسبت میان اعیان بسیط نیست از این رو بارد ایده اعیان بسیط، مسأله «صورت منطقی» نیز ناپدید می گردد. (هارتناک، «ویتگنشتاین، ص ۹۵) مهمترین نقدی که ویتگنشتاین بر ایده «اعیان بسیط» وارد می کند مسئله بساطت آنهاست. از نظر ویتگنشتاین نمی توان به طور مطلق بسیط یا مرکب بودن چیزی را تعیین کرد. او با آوردن مثالهای گوناگون سعی دارد نشان دهد که نمی توان این کار را به طور مطلق انجام داد. او این سؤال را مطرح می کند که « اجزای متشکله ی ساده ای که واقعیت مرکب از آنها است چه اند؟ اجزای متشکله ی ساده یک صندلی کدامند؟ تکه چوبهایی که صندلی از آن ساخته شده؟ یا ملکولها؟ یا اتمها؟... سخن گفتن مطلق از اجزای ساده صندلی معنایی ندارد.» (پژوهش ها، بند ۴۷) به نظر ویتگنشتاین قبل از اینکه بخواهیم درباره بسیط بودن یا مرکب بودن چیزی سخن بگوییم ابتدا باید منظورمان را از آنها مشخص کنیم یعنی مشخص کنیم که کدام کاربرد خاص واژه را مد نظر داریم پرسش « آیا تصویر بصری درخت ساده است یا مرکب» و پرسش «اجزای متشکله ی ساده آن کدامند؟» زمانی معنای روشن-

کاربردی روشن - دانست که ما از قبل مشخص کرده باشیم که مرادمان از مرکب بسیط بودن چیست:

«پرسیدن این که «آیا فلان چیز مرکب است؟» بیرون از یک بازی زبانی خاص مانند کار آن پسرکی است که بایستی معلم جواب می داد فعلهای فلان جمله ی خاص در وجه معلوم هستند یا مجهول و داشت به مغز خود فشار می آورد فعل «خواهیدن» به معنی معلوم است یا مجهول [یعنی مستقل از زمینه ی کاربردی]»

(پژوشها، بند ۴۷)

در واقع ویتگنشتاین می خواهد بگوید که برای تعیین بساطت یا ترکیب هر چیزی باید به زمینه کاربرد آن بنگریم. اگر ما بدون توجه به زمینه ی کاربرد آن واژه به عنوان مثال پرسیم «آیا تصویر بصری این درخت مرکب است یا بسیط» سؤال ما یک سؤال فلسفی خواهد بود که پاسخ درست آن این است «بستگی به این دارد که منظورمان از مرکب چیست» ک.ت. فن. در این زمینه می گوید:

«بسیط» و «مرکب» مانند «دقیق» و «غیر دقیق» واژه های نسبی اند که فقط

در یک زمینه است که می توان به نحوی معنا دار از چیزی به مثابه بسیط یا

مرکب سخن گفت. در زمینه ای معین، یک چیز را می توان بسیط خواند، ولی

در زمینه ای دیگر، همان چیز را می توان مرکب ملاحظه کرد.. نکته این است:

بسیط و مرکب بودن، خصوصیتی مطلق نیستند که ذاتی خود شیء باشند. ما

واژه های «بسیط» و «مرکب» را در شمار بسیاری از نحوه های گوناگون بسته به
زمینه های گوناگون، استعمال می کنیم... ویتگنشتاین سخن گفتن درباره اشیا
در عباراتی مطلق، مستقل از هر زمینه ای را اشتباه نمونه دار فیلسوفان می داند.
(ک.ت.فن، «مفهوم فلسفه نزد ویتگنشتاین»، ص ۸۶)

رد روش تجزیه و تحلیل

بارد نظریه جوهر گرایانه نه تنها نظریه اولیه ویتگنشتاین درباره زبان مورد تحول و
دگرگونی قرار گرفت بلکه روش مورد نظر رساله، یعنی، روش تجزیه و تحلیل نیز مورد
حمله قرار گرفت زیرا «روش تجزیه و تحلیل همیشه در پی ارائه ی تعریف است. در
کاربرد این روش برای ارائه تعریف دقیق فرض بر این است که اشیا یی که کلمه ای بر
آنها دلالت می کند، دارای عامل مشترکی هستند نه این که، مانند چهره های اعضای یک
خانواده به هم شبیه باشند. نتیجه کاربرد چنین روشی و ارائه تعریفی براساس آن در بابا
یک واژه این است که احتمالاً و تفاوت های موجود میان موارد این واژه نادیده گرفته
می شود. البته از نظر ویتگنشتاین روش تحلیل در برخی از موارد روش مفیدی است و
برای رفع بعضی از سوء فهمها می توان از این روش استفاده کرد (پژوهشها، بند ص ۹۱-
۹۰) بنابراین تحلیل در برخی از موارد مفید است اما آنچه که ویتگنشتاین آن را مورد نقد
قرار می دهد این نظریه است که صور بیشتر تحلیل شده یک بیان را می توان بیشتر و

بیشتر تحلیل کرد تا جایی که به یک «تحلیل نهایی» برسیم که بیان در آن کاملاً روشن گردیده و همه ابهامها زدوده می شوند. در واقع می توان برحسب «گزاره های بنیادین» روش کرد و به واسطه آن می توان گفت که تحلیل مورد نقد، تحلیلی است که در نهایت به یک حالت دقیق و کامل خواهد رسید که بر اساس آن معنای هر گزاره را می توان برحسب «گزاره های بنیادین» روشن کرد و به واسطه آن می توان گزاره های مرکب را به گزاره های بسیط تجزیه کرد.

از نظر ویتگنشتاین روند تحلیل نه تنها در مورد جملات و روشن تر کردن معنای آنها همواره کار ساز نیست، بلکه در مورد واژه ها و مفاهیم مرکب نیز این گونه است. زیرا همواره این گونه نیست که بتوان در مورد مفاهیم و واژه های مرکب، تحلیلی را بر حسب واژه ها و مفاهیم بسیط تری اجرا کرد زیرا به عنوان مثال واژه هایی از قبیل «معنی» «تفکر»، «گزاره»، «عدد»، «بازی» و... چون صریحاً بسایط را نامگذاری نمی کنند لذا باید آنها را از جمله امور مرکب به شمار آورد. اما درست نیست که چنین محمولهایی باید تحلیلی بر حسب محموله های بسیط تری داشته باشند.

(Rautledge, Encyclopediad, p.762)

خود ویتگنشتاین پس از بازگشت مجددش به فلسفه اعتراف می کند که عقیده اولیه ی وی در باب روش تحلیل و امکان تحلیل کامل هر گزاره به گزاره های بنیادین عقیده نادرستی بوده است ویتگنشتاین در کتاب پژوهشهای فلسفی در بندهای مختلف ناکارایی

روشن تحلیل را با مثال توضیح می‌دهد. از نظر او نه تنها روش تحلیل در مورد همه گزاره‌ها برای تعیین معنای آن گزاره‌ها کاربرد ندارد بلکه چه بسا تحلیل یک گزاره به گزاره‌های بسیط تر باعث صعب فهم معنای آن گزاره شود. (پژوهشها، بند ۶) او مثال گزاره «جا روی من آن گوشه است» را ذکر می‌کند و صریحاً اعلام می‌کند این عقیده که جمله تحلیل شده یک گزاره، شکل بنیادین آن گزاره است و فقط همان نشان می‌دهد منظور از گزاره اول چیست، یک عقیده نادرست است. (همان، بند ۶۳) علاوه بر این می‌گوید نه تنها همواره تحلیل معنا را روشن نمی‌سازد بلکه حتی گاهی اوقات معنا را از بین می‌برد مثلاً یک پرچم را در نظر بگیرید. به عنوان مثال پرچم کشور خودمان سه رنگ است. ترتیب این رنگها برای خود خصلت کاملاً ویژه ای دارد. حال اگر بخواهیم آن را به اجزاء و عناصر آن تحلیل کنیم، خصلت و معنای ویژه خود را از دست می‌دهد در یک بازی زبانی نیز اگر ما بخواهیم واژه‌های مرکب و جملات مرکب آن را به اجزاء و عناصر بسیط آنها تجزیه و تحلیل کنیم چه بسا بازی زبانی قبلی ناپدید گردد و بازی زبانی دیگری بوجود آید. (پژوهشها، بند ۶۴)

یکی دیگر از اهداف مهم ویتگنشتاین در رساله

ترمیم مرزی قاطع و محکم میان کاربردهای صحیح و ناصحیح زبان بود. بر اساس نظریه جوهرگرایانه و همچنین نظریه تعیین معنا ما می‌توانیم تعریف دقیق و واضحی را

از واژه ها ارائه کنیم. به واسطه این تعریف دقیق می توان مرز قاطعی میان کاربردهای صحیح و ناصحیح واژه ها ترسیم کرد اما بارد امکان ارائه تعریف دقیق دیگر نمی توان مرز قاطع و دقیقی را ترسیم کرد. ویتگنشتاین به واسطه مثال «بازی» اعلام می کند که نمی توانیم این مفهوم را محدود در مرزهایی دقیق و قاطع کنیم: مفهوم «بازی» چگونه محدود می شود؟ چه چیز هنوز بازی شمرده می شود و چه چیز دیگر نه؟ آیا می توانید مرزی را ارائه کنید؟ نه...» (پژوهشها، بند ۶۸) ممکن است بگویند در اینصورت کاربرد واژه ای قاعده است و بازی ای که با آن می کنیم بی قاعده است. ویتگنشتاین در پاسخ به این اعتراض می گوید «همه جا در احاطه ی قواعد نیست، اما برای این هم که در تنیس توپ را چقدر یا به چه شدتی می توان بالا انداخت قاعده ای نیست، اما تنیس با همه ی اینها یک بازی است و قاعده هایی هم دارد.»

فلسفه و مسائل آن

با وجود تغییراتی که در آراء اولیه ویتگنشتاین رخ داده است اما می توان گفت برخی از آراء وی با اندکی تغییر همچنان پابرجاست. یکی از این نکات که تا حدودی نظریات ویتگنشتاین در باب آن تغییر نکرده است فلسفه و مسائل آن و چگونگی پیدایش و حل آنها است. ویتگنشتاین در دوره دوم این نظریه رساله را که وظیفه فیلسوف کشف ساختار واقعی و منطقی زبان است که در زیر سطح ظاهری و دستور زبانی زبان پنهان

گشته است، رد می کند و می گوید وظیفه فلسفه توضیح یا استنتاج چیزی نیست بلکه «فقط همه چیز را پیش روی ما قرار می دهد... چون همه چیز آشکار و در معرض دید است، چیزی برای توضیح نمی ماند. چون قبلاً آنچه پنهان است برای ما هیچ جالب نیست» (پژوهشها، بند ۱۲۶) علاوه بر این او دیگر نمی گوید که صرفاً یک روش برای حل مسائل فلسفی وجود دارد (بر خلاف رساله) بلکه به روشهای متعددی برای این کار قائل است درست همانطور که شیوه های درمانی متفاوتی وجود دارد. به همین لحاظ فلسفه را نوعی روش درمانی می داند (پژوهشها، بند ۱۳۳) اما با وجود این اختلافات، باز هم مانند گذشته مهمترین عوامل پیدایش مسائل فلسفی را توهمهای دستور زبانی و همچنین بیرون رفتن از حد و مرز زبان و تفسیر نادرست شکل های زبان می داند. بدین جهت فلسفه را این گونه معرفی می کند: «فلسفه نبردی است علیه جادو شدن شعور ما به وسیله ی زبان» (پژوهشها، بند ۱۰۹) علاوه بر این، او گرایش آدمی به ارائه ی توضیح و تبیین و نظریه پردازی را نیز از عوامل مهم پیدایش مسائل فلسفی می داند. این گرایش در آدمی موجب پرسشهای بی پاسخی می شود که به نمی دانم و سرگردانی فلسفی ختم می شود و حل صحیح آن را فقط در توصیف زبان در حال کاربرد می داند. او در این زمینه آگوستین را مثال می زند که این گرایش در او باعث پرسیدن این سؤال شده است: «زمان چیست؟»

زبان خصوصی

هر آنچه تاکنون گفته شد بخشهایی از پژوهشهای فلسفی و آثار دوره متأخر ویتگنشتاین بود که به گفته او لازم است آنها را در زمینه رساله مطالعه کرد به همین خاطر ما نیز بحث تطبیقی در آن زمینه ها داشتیم. مهمترین نظریات دوره متأخر در باب زبان تحت عنوان های «بازی های زبانی» و «نظریه کاربردی» و «شباهت خانوادگی» است که تا حدودی در ضمن مطالب مطرح شدند. اما یکی از مطالب که بهتر است بگوئیم یکی از مطالب جدید و نو این دوره است، بحث «زبان خصوصی» است که مختصراً در این بخش مطرح می شود تا در بخش مربوطه بحث تفصیلی آن ارائه گردد.

بحث استدلال زبان خصوصی یکی از بحث برانگیزترین مسائل پژوهشهای فلسفی است که مفسران ویتگنشتاین، نظریات متعددی را در این باب مطرح کرده اند. بحث استدلال زبان خصوصی در واقع نتیجه نگرش و رویکرد جدید ویتگنشتاین نسبت به زبان است. بر اساس آراء دوره دوم، یعنی نظریه کاربردی و بازی های زبانی، معنای یک واژه چیزی جز کاربرد آن نیست. لذا برای یافتن معنای یک واژه بهتر است که به کاربرد آن واژه در زمینه خاص آن توجه کرد. زمینه ای که وابسته به رفتارهای کاملاً جمعی و نحوه زیست ماست. نظریه کاربردی متضمن تأکید بر ویژگی جمعی زبان است زیرا ما کاربرد واژه ها را از دیگران می آموزیم و در ارتباط با دیگران است که زبان را به کار

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoo.cn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

می‌بریم. با توجه به این نظریات، زبان خصوصی که جنبه همگانی و اجتماعی ندارد رد
می‌گردد.

مفسران بحث زبان خصوصی ویتگنشتاین را در رابطه با دو نکته مطرح کرده اند که
اولی در باب « پیروی از قاعده» است و دیگری در باب « زبان مبین احساسات» است.
توضیح هر یک از این دو تفسیر در بخش چهارم مطرح گردیده است.

جهت خرید فایل word به سایت www.kandooon.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

فصل دوم:

نظریه تصویری

زمینه پیدایش نظریه تصویری

ما در زندگی روزمره خود، با امور و مسایل عادی و معمولی زیادی سر و کار داریم که آنقدر برایمان ساده و پیش پا افتاده اند که به ندرت پیش می آید درباره آنها سئوالاتی را بپرسیم. زبان، یکی از این موارد است؛ ما با استفاده از آن به توصیف جهان، بیان امور واقع و ارتباط با دیگران می پردازیم و اندیشه ها و تصوراتی را که در ذهن داریم، بیان می کنیم. معمولاً وجود زبان و عملکرد آن بدون چون و چرا و بطور مسلم پذیرفته می شود و به ندرت پیش می آید که زبان برای یک انسان عادی مسأله ای باشد و به توانایی آن در توصیف و گزارش از جهان و امر واقع و بیان اندیشه بیندیشید. هر چند اموری چون زبان آنقدر واضح و بدیهی هستند که کمتر کسی در آنها تردید می کند، اما گاه پیش می آید که مسایل ساده و واضح برای فلاسفه جزو مسایل بغرنج و پیچیده فلسفی به حساب می آیند و یک فیلسوف در طول حیات فکری اش همواره به دنبال جوابی برای این مسائل بوده است. ویتگنشتاین از جمله این فیلسوفان بوده و مهمترین سئوالاتی که ذهن او را به خود مشغول کرده اند، عبارتند از: «چه نسبتی میان زبان و جهان برقرار است؟»، «چه نسبتی میان زبان و اندیشه برقرار است؟» «چگونه زبان می تواند از سویی بیانگر اندیشه باشد و از سوی دیگر بیانگر جهان یا امر واقع؟» و ... ویتگنشتاین پاسخ این سئوالات را در جریان حادثه ای بسیار ساده و معمولی یافت. این حادثه بسیار ساده ای که ویتگنشتاین را به تأمل در باب زبان رهنمون کرد گزارش یک

حادثه تصادف بود. او از مدلی که برای بازسازی یک حادثه تصادف ساخته شده بود. الهام گرفته، در دادگاه برای بازسازی این حادثه از مدلهای کوچک همچون عروسکها و اتومبیلهای اسباب بازی استفاده شده بود. در این عمل بازسازی، هر یک از مدلها، معرف و نماینده اشیاء و افراد واقعی بودند که می توان آنها را به نحوه های مختلف مرتب کرد تا بدین ترتیب اشکال مختلف امکان وقوع تصادف را نشان دهند. زمانی که ویتگنشتاین به این اتومبیلها و عروسکها، جاده و موانع و ... که در یک نظام و ترتیب خاصی قرار گرفته بودند نگاه کرد، به این نکته رسید که هر مدلی از نحوه قرار گرفتن آن اشیاء می تواند گزاره ای درباره تصادف باشد و نحوه دیگری از ترتیب آرایش همان اشیاء می توانست گزاره دیگری درباره تصادف باشد و تغییر جدیدی را به دنبال آورد. لذا هر یک از آنها مدلی از واقعیت است، اما از میان آنها، صرفاً آن مدلی درست خواهد بود که شکلها و عروسکها و ماشینها و ... مطابق با ابژه ها و اعیان واقعی مرتب شده باشند. از نظر ویتگنشتاین وضع جملات نیز به همین منوال است، یعنی هر گزاره ای مدلی از واقعیت به حساب می آید؛ به عبارت دیگر زمانی که جمله ای ساخته و پرداخته می گردد در واقع مدلی از واقعیت نشان داده می شود: «گزاره الگویی از واقعیت است، آنطور که ما به اندیشه اش در می آوریم» (رساله ۴/۰۱) نکته مهم این است که بدانیم آیا ویتگنشتاین جمله را یک تصویر به معنای حقیقی می دانسته است یا معنا و منظور او از تصویر بودن

جمله، معنای مجازی و غیر حقیقی است. مفسران معتقدند که مراد وی این است که

جمله واقعاً یک تصویر است، نه آنکه از بعضی جهات صرفاً شبیه یک تصویر باشد:

«او می‌خواست از گفته‌ او چنین مستفاد شود که زبان به معنای حقیقی دارای

خاصیت تصویری است... [البته] اگر چه جمله‌های زبان عادی شکلشان شبیه

تصویر یا عکس نیست، ولی اگر بناست اصولاً معنایی داشته باشند، باید قابل

تحلیل یا تجزیه به مجموعه‌ای از جمله‌های ابتدایی باشند که آن جمله‌ها واقعاً از

یک سلسله تصویرها تشکیل شوند، یعنی از مجموعه‌ای از نامهای دارای

همبستگی مستقیم با چیزهایی که درباره آنها حرف می‌زنیم و ترتیب اسامی در

آنها مثل آئینه ترتیب اشیاء را نشان بدهد ... ویتگنشتاین بر این نظر بود که اگر

شما هر اظهاری را درباره جهان به الفاظ تحلیل کنید، می‌توانید آن را به کلماتی

برگردانید که نام چیزها محسوب می‌شوند و نسبت متقرر بین الفاظ در جمله

مطابقت خواهد داشت با نسبت متقرر بین چیزها در جهان، و به این نحو جمله

می‌تواند دنیا را تصویر کند.» (براین مگی، مردان اندیشه، ص ۱۵۹).

قبل از وارد شدن به بحث تفضیلی بهتر است ببینیم چه عواملی باعث شد ویتگنشتاین

چنین نظریه‌ای را مطرح کند و نظریه قبلی‌ای که در گذشته در باب زبان مطرح شده بود

با چه مشکلاتی مواجه بوده و چه مسایل فلسفی را ایجاد کرده که ویتگنشتاین برای حل

این مشکلات و مسایل فلسفی نظریه تصویری را مطرح می‌کند. اغلب مفسران مهمترین

مشکل نظریه متداول قبلی او را، مسئله «معنا و گزاره‌های کاذب» می‌دانند، لذا برای فهم بهتر نظریه تصویری بهتر است بحث کوتاهی در این باب داشته باشیم. یکی از متداولترین نظریات زبان شناختی، نظریه آگوستین است که هانس یوهان گلوک^۱ خلاصه آن را با توجه به بندهای اولیه پژوهشهای فلسفی اینگونه مطرح می‌کند:

- (۱) هر واژه خاصی «معنایی» دارد.
- (۲) همه واژه‌ها اسم هستند، یعنی نمایانگر ابژه‌هایند.
- (۳) معنی یک واژه ابژه‌ای است که آن واژه نمایانگر آن است.
- (۴) رابطه میان واژه‌ها (اسمها) و معنایشان (مرجعشان) به واسطه تعریف اشاره‌ای برقرار می‌گردد که رابطه‌ای ذهنی میان واژه و ابژه ایجاد می‌کند.
- (۵) جملات ترکیب‌هایی از اسامی‌اند. او می‌گوید از این مقدمات می‌توان نتیجه گرفت که تنها عملکرد زبان و جملات، بازنمایی واقعیت است و واژه‌ها عملکرد اشاره‌ای دارند. این نظریه نقش برجسته و مهمی را از زمان افلاطون در علم معانی بازی می‌کند، البته نظریه افلاطونی به این نظریه محدود نمی‌گردد که همه واژه‌ها، اسامی خاصی‌اند که معنای آنها ابژه‌هایی مادی است، بلکه شامل معانی نیز می‌شود؛ به این ترتیب که در نظریات ذهن باورانه افلاطونی درباره معنا، موجودات غیر مادی فرض می‌شود که نقش معانی را بازی می‌کنند. این نظریه در تجربه‌گرایی بریتانیا متداول بود. از نظر لاک

¹ - Hans. Johann. Glock

واژه‌ها به واسطه اینکه بیانگر و معرف ایده‌هایند، معنی دارند. هیوم نیز نظریات فلسفی خود را بر نظریه اگوستین درباره زبان مبتنی کرده است، زیرا از نظر او نیز تنها کلماتی معنی دارند که اعیان واقعی به عنوان ما بازای آنها تلقی گردند، اگر نتوان ما بازاری برای واژه‌ای مشاهده کرد، در آن صورت آن کلمه فاقد معنی خواهد بود. از این رو از نظر هیوم کلماتی همچون «نفس»، «خود» و... کلماتی فاقد معنی هستند. از نظر راسل، اگر چه نظریه اسمی اگوستین با سطح ظاهر زبان موافق نمی‌باشد اما عناصر و اجزای جملات کاملاً تحلیل شده با این نظریه مطابقت می‌کند.

(Glock. Hans. Johann, *A Wittgenstein Dictionary*, pp. 41-43)

مشکل نظریه اسمی در باب جمله‌های کاذب را می‌توان بدین گونه مطرح کرد که برحسب این نظریه یک گزاره تا آنجا که به چیزی اشاره می‌کند، با معنا است. در صورتی که آنچه این گزاره بر آن دلالت می‌کند وجود داشته باشد، گزاره صادق خواهد بود؛ اما در غیر این صورت گزاره، کاذب خواهد بود، یعنی هیچ مرجعی و لذا هیچ معنایی نیز نخواهد داشت.

(Bogen. James, *Wittgenstein's philosophy of language*, pp 14-15)

اما گزاره‌های کاذب چون حاوی خبری هستند که قابل صدق و کذب است، نمی‌توانند بی‌معنا و مهمل باشند. برای حل این مشکل نظریات مختلفی مطرح شده است

که یکی از آنها، نظریه ماینونگ^۱ می باشد. او موجودات معقول یا ذهنی ای را فرض می کند که گزاره های کاذب بر آنها دلالت می کند. از نظر ماینونگ گزاره هایی همچون «دایره مربع وجود ندارد» لاقبل بر یک وجود معقول یا ذهنی دلالت می کند. زیرا اگر ما بگوییم که عبارت «دایره مربع» بر چیزی دلالت نمی کند، در آن صورت برحسب نظریه اسمی، گزاره فوق بی معنا خواهد بود اما از آنجایی که حاوی خبری است و لذا قابل صدق است نمی تواند بی معنا باشد. علاوه بر نظریه ماینونگ نظریات دیگری برای حل مشکل نظریه اسمی مطرح گردید اما هیچ یک نتوانستند این مشکل را حل کنند. راه حل نظریه تصویری برای حل مشکل معنای گزاره های کاذب، بدین قرار است که یکی از اصل های نظریه اسمی را رد می کند که بر اساس این اصل گزاره همچون اسم مرکبی تلقی می شود که به مسمایی دلالت دارد. از نظر ویتگنشتاین اینگونه نیست که گزاره یک اسم مرکب باشد، به طوری که در صورت نبود مطابقی برای چنین اسم مرکبی، باید گفت چنین اسمی بی معنا است.

(Glock.Hans. Johann, *A Wittgenstein, Dictionary*, p. 44)

اصطلاحات مختلفی که ویتگنشتاین برای «معنا»ی اسمها و گزاره ها به کار می برد، مؤید این مطلب است. او در مورد نامها اصطلاح «Bedutung» را به کار می برد که معادل مرجع است و در انگلیسی به «Meaning» ترجمه می شود. در حالی که در باب

¹ - A. Meinong

گزاره، اصطلاح «Sinn» را به کار می‌برد که معادل انگلیسی آن «Sens» است. لذا با توجه به این مطلب می‌توان گفت که گزاره‌ها معنی (Sinn) دارند اما معنای آنها به معنای مرجع (meaning) نیست و با معنا بودن یا نبودن جمله مبتنی بر داشتن یا نداشتن مرجع نیست. منظور ویتگنشتاین از اینکه گزاره یک اسم مرکب نیست، این است که معنی آن نمی‌تواند چیزی متناظر با آن باشد.

در واقع مشکل نظریه اسمی این است که وجود معنای گزاره را به عنوان شرط صدق آن و عدم وجود آن را به عنوان شرط کذب آن گزاره تلقی می‌کند. اما نظریه تصویری برخلاف نظریه اسمی، وجود معنای یک گزاره را شرط صدق آن و عدم وجود آن را شرط کذب آن نمی‌داند.

(Boyer. James, *Wittgenstein's Philosophy of Language*, pp.25-27)

از نظر ویتگنشتاین شرایط معنا داری متمایز از شرایط صدق و کذب قضیه است. به همین خاطر او می‌گوید اولین کاری که ما نسبت به یک گزاره باید انجام دهیم این است که ببینیم آیا سخن مورد نظر معنایی دارد یا نه؟ یعنی، آیا وضعیت امر ممکن را تصویر می‌کند یا نه؟ و پس از اثبات معناداری آن باید پرسیم که آیا صادق است یا کاذب؟ این توصیه او به تحلیل سه وجهی میان گزاره‌ها منتهی می‌گردد که بر طبق آن در هر گزاره‌ای نام‌ها به نحوی ترتیب می‌یابند که مطابق با یکی از ترتیب‌های ممکن چیزها در جهان است. حال اگر این ترتیب بواقع در جهان فعلیت پیدا کند، گزاره صادق خواهد بود. اما

اگر این ترتیب فعلیت نداشته باشد، گزاره کاذب خواهد بود. اگر ترتیب نام‌ها به نحوی باشد که امکان ترتیب آن اشیاء در جهان به آن نحو وجود نداشته باشد گزاره بی‌معنا خواهد بود. (برآین مگی، مردان اندیشه، ص ۱۶۱).

جان پاسمور دربارهٔ نقش مهم نظریهٔ تصویری معتقد است این نظریه دو امکان مهم را برای ویتگنشتاین فراهم می‌کند؛ یکی در باب گزاره‌های کاذب و دیگری در باب نسبت یک گزاره با جهان:

«به زعم ویتگنشتاین، مسئله به دست دادن تفسیری از گزاره است که امکان

خواهد داد اولاً، در ساختن گزاره‌های کاذب به همان اندازه گزاره‌های صادق آزاد

باشیم، و ثانیاً نکتهٔ اصلی یک گزاره در نسبت ارتباط آن با جهان نهفته است.

تشبیه «تصویر» از هر دو جنبه راضی‌کننده به نظر می‌آید. روشن است که با

اتومبیل‌های کوچک می‌توانیم تصویر نادرستی از آنچه واقعاً اتفاق افتاده نشان

دهیم؛ و باز روشن است که نکتهٔ اصلی به کارگیری اتومبیل‌های کوچک «بیان

کردن چیزی دربارهٔ جهان است.» «(جان پاسمور، تشبیه نفس به چشم، صص

۵۸-۵۷).

بعد از مشخص شدن عوامل ارائه نظریه تصویری و امکانات مهمی که این نظریه برای

فلسفه فراهم می‌کند حال بهتر است روشن شود که چه نکات تشابهی میان جمله و

تصویر وجود دارد که ویتگنشتاین با توجه به این نکات تشابه جمله را به مثابه یک تصویر تلقی می کند.

نکات تشابه تصویر و قضیه:

یکی از مهمترین سئوالاتی که ممکن است در ذهن خوانندگان آثار اولیه ویتگنشتاین بوجود آید این سؤال است که ویتگنشتاین چه شباهتی را میان قضیه و تصویر در نظر داشته است که یک قضیه را به یک تصویر تشبیه می کند؟ نکته اصلی تشبیه گزاره به تصویر در این حقیقت نهفته است که معنای یک قضیه چیزی خارج از خود آن نیست، یعنی ما نمی توانیم به معنی یک قضیه به عنوان چیزی خارج از خود آن اشاره کنیم درست عکس وضعیت اسم که معنای آن چیزی در خارج از آن است، یعنی مرجع و مدلول آن. لذا می توان گفت هر چند معنی اسمهایی که قضیه از آنها تشکیل یافته است اشیایی است که مدلول آن اسامی می باشند، اما معنی یک قضیه چیزی نیست که قضیه مذکور بدان دلالت نماید. معنی یک قضیه در درون خود آن است. (هاوارد ماونس، درآمدی بر رساله منطقی - فلسفی، صص ۳۷-۳۵).

بدین جهت ویتگنشتاین می گوید قضیه معنای خود را نشان می دهد و نیازی نیست که معنی یک گزاره را برای کسی که می داند مدلول اجزاء و عناصر این گزاره چیست، توضیح دهیم «نکته ی نامبرده مبنی بر این واقعیت است که ما معنی گزاره نما را در

می‌یابیم، بی‌آنکه آن را به ما توضیح داده باشند» (رساله ۴/۰۲) «گزاره معنای خود را می‌دهد» (رساله ۴/۱۲۲) برای فهم بهتر این مطلب، ویتگنشتاین در بند ۳/۱۴۳۱ رساله، از ما می‌خواهد گزاره‌ای را تصور کنیم که به جای اینکه از علائم مکتوب تشکیل شده باشد از اعیان طبیعی همچون کتاب، میز و صندلی تألیف شده باشد. ترتیب فضایی این اعیان، معنی گزاره را به ما نشان خواهد داد. درست همانطور که اگر کسی برای دادن پیغامی به دوستش طبق قرار قبلی به جای نوشتن یادداشتی، کتابهای او را با طرحی خاص روی میزش بچیند. این نحوه آرایش کتابها تشکیل نوعی گزاره خواهند داد و معنای آن را به مخاطب نشان می‌دهند. از نظر هاوارد ماونس بند ۳/۱۴۳۲ رساله نیز مؤید این مطلب است که گزاره معنی خود را نشان می‌دهد: «به جای اینکه بگوییم «نماد مرکب «aRb» حاکی از رابطه R بین a و b است» باید بگوییم «وقتی «a» با «b» رابطه خاصی دارد، آن وقت aRb برقرار است». به عنوان مثال به جای نماد مرکب «aRb»، گزاره «کتاب روی میز است» را در نظر بگیرید. اگر در توضیح این گزاره بگوئیم که این گزاره بیانگر این مطلب است که کتاب رابطه خاصی با میز دارد این توضیح من چیزی را به گزاره مذکور اضافه نخواهد کرد.

«به عبارت دیگر این توضیح، بی محتوا است به همین ترتیب اگر بگوئیم

«aRb» تقریر این مطلب است که ... حرف من خالی از مضمون است، زیرا هر

کس که رابطه نماد a را با نماد b درک کند آنچه را که من سعی می‌کنم در دنباله

بیانم توضیح دهم، به صرف شنیدن «aRb» خواهد فهمید. نیازی نیست برای کسی که نحوه تالیف واژه‌ها را در گزاره «کتاب روی میز است» درک می‌کند، مضمون آن گزاره را توضیح دهیم. او به صرف شنیدن «کتاب روی میز است» این مطلب را متوجه می‌شود. به عبارت دیگر رابطه بین یک گزاره و معنی آن یک رابطه درونی است. معنی یک گزاره از نحوه تالیف نمادهای فیزیکی، خودش معلوم می‌شود و چیزی نیست که در خارج یا مافوق آن گزاره - در عالم تجربی یا نوعی عالم شبه تجربی - قرار داشته باشد و با این نحوه تالیف مطابقت کند.»

(هاوارد هاونس در آمدی بر رساله، صص ۳۸-۳۹)

شبهات دیگر میان قضیه و تصویر این است که تصویر می‌تواند موضوعش را طوری نشان دهد که خصوصیات را داشته باشد که در واقع آنها را ندارد. هر چند ممکن است اجزاء و عناصر این تصویر چیزهایی باشند که در واقع وجود دارند اما ترکیب و نظم و آرایش آنها در واقع تحقق نیافته است. به عنوان مثال فرض کنید که در نقشه یک منطقه حروف Q، E و K هر یک نماینده یکی از شهرهای موجود در این منطقه باشد. ما می‌توانیم این حروف را به ترتیب‌های مختلفی بچینیم. به طوری که ممکن است نظم و آرایش آنها با واقعیت منطبق نباشد. حال اگر حروف مذکور به ترتیب ذیل قرار بگیرند تصویری صحیح از منطقه مورد نظر خواهند بود.

(K)

(Q)

(E)

اما اگر به طور دیگری ترتیب یافته باشند نقشه نادرستی از این منطقه خواهند بود. گزاره‌ها نیز به همین شکل‌اند. هر یک از گزاره‌ها نظم و ترتیب خاص ابژه‌های موجودی را نشان می‌دهند که ممکن است نظم و ترتیب آنها مطابق با واقع باشد و یا نباشد. سومین وجه تشابه این است که ما می‌توانیم بگوئیم که یک تصویر چیزی را نشان می‌دهد بدون اینکه ببینیم، آیا این تصویر، تصویری صحیح است یا نه؟ قضایا نیز همین گونه‌اند؛ یعنی ما می‌توانیم بگوئیم که یک قضیه چه چیزی را بیان می‌کند قبل از اینکه بدانیم صادق است یا کاذب. علاوه بر این همانطور که در تصاویر هندسی همچون نمودارها، علائم و نمادهای مختلف بر طبق قراردادهای و روش‌های فکنی ترکیب می‌شوند و معنایی را می‌رسانند، به طوری که جدای از قراردادهای و روش‌های فکنی چیزی نیستند؛ جملات نیز اینگونه‌اند آنها معنا را طبق قراردادهای زبانی فکنی می‌کنند و بر طبق این قراردادهای هر یک از این علائم به عنوان نام‌هایی به کار برده می‌شوند که نمایانگر اشیاء هستند و ترکیب و آرایش آنها بر طبق همین قراردادهای

ترکیب‌های ممکن اشیاء را نشان می‌دهد. هر یک از علائم و نمادهایی که در یک قضیه به کار می‌روند جدای از روشهای فرافکنی، چیزی جز صداها و علائم صرف نیستند.

(Bogen. James, *Wittgenstein's philosophy of language* , pp. 16,20,28,30)

ویتگنشتاین با توجه به این موارد و نکات تشابه میان جمله و تصویر، نظریه تصویری خود را اعلام می‌کند و می‌گوید «جمله تصویر واقعیت است» اما قبل از طرح این نظریه در باب گزاره‌ها در باب تصاویر معمولی همچون نقاشی‌ها و نمودارها سخن می‌گوید و خصوصیت تصویری بودن آنها را اعلام می‌کنند. علت اینکه ویتگنشتاین بحث خود را در این زمینه از تصاویر معمولی آغاز می‌کند به این خاطر است که تصاویر معمولی تئوری تصویری را برای فهم و شعور مستقیماً قابل قبول می‌سازند. او پس از مطرح کردن نظریه تصویری در باب این تصاویر، آن را مستقیماً به گزاره‌ها تعمیم می‌دهد. خود ویتگنشتاین نیز اعتراف می‌کند که او مفهوم تصویر را از دو چیز الهام گرفته است، یکی تصویر نقاشی شده و دیگری مدل یک ریاضیدان.

در مورد تصاویر معمولی می‌توان گفت که اصولاً برای اینکه چیزی بتواند تصویر چیزی دیگری باشد شرایطی لازم است که برآورده شود. هر چند در برخی موارد می‌توان چیزی را تصویری از یک شخص خاص یا یک شیء بدانیم صرفاً به این طریق که به آن اسم یا عنوان بدهیم و آن را به عنوان تصویری از شیء تلقی کنیم، به عنوان مثال، یک نقاش می‌تواند تصویری را که از دختری، A، کشیده است، تصویری از خواهر دو قلموی

او (B) بداند صرفاً بدین طریق که به آن تصویر، عنوان «تصویر B» بدهد و می‌تواند با دادن عنوان «تصویر یک دختر روستایی» آن نقاشی را تصویری از صحنه‌های روزمره بداند. اما با این حال در این زمینه محدودیتهایی وجود دارد که نمی‌توان آن نقاشی را تصویر هر چیزی دانست. این محدودیتها هم از طرف تصویر است و هم از طرف آنچه که قرار است تصویر شود. مثلاً فرض کنید که «B» یک وضعیت امر مرکب است مثلاً صحنه یک جنگ مرکب از سربازان و اسلحه‌ها و یا صحنه‌ای مرکب از اشیاء مختلف و یا چهره یک شخص با یک سری خصوصیات باشد. و همچنین فرض کنید A یک بوم نقاشی است که یکپارچه سیاه شده باشد. A نمی‌تواند تصویری از B باشد زیرا مثلاً A نمی‌تواند باریکی چشمهای B را نشان دهد. به عبارت دیگر A فاقد ترکیب و پیچیدگیهای کافی است و از اجزاء متمایز تشکیل نمی‌شود که بتوان آنها را برای نشان دادن خصوصیات متمایز صورت B به کار برد. برای آنکه A تصویری از B باشد شرایطی لازم است اولاً، A باید همان ترکیب و پیچیدگیهای کافی B را داشته باشد زیرا B یک وضعیت امر مرکب است. جیمز بوگن¹ این شرط را «شرط کثرت» می‌داند. بر اساس این شرط باید همان کثرت و تعدد عناصری که در وضعیت امر وجود دارد در تصویر نیز وجود داشته باشد. ثانیاً عناصر و اجزائی که A را تشکیل می‌دهند باید نماینده

¹ - James Bogen

و یا نشان دهنده عناصر و اجزائی باشند که B را تشکیل می دهند. به عنوان مثال تصویر
چهره ویتگنشتاین باید مرکب از تصویر یک نوع بینی، چشم، دهان و ... باشد. ما
نمی توانیم تصویری را که مرکب از صخره ها و درختهاست، تصویر چهره ویتگنشتاین
بدانیم. ثالثاً علاوه بر این که هر یک از عناصر و اجزاء یک تصویر باید نشان دهنده
عناصر و اجزاء چیزی که تصویر می شود باشند، همچنین باید ترتیب و آرایش یا روابط
ممکن میان عناصر تصویر نمایانگر ترتیب و روابط ممکن عناصر چیزی که تصویر
می شود، باشد. در باب قضایا نیز وضعیت بدین گونه است به منظور اینکه قضیه ای بتواند
تصویری حکایتگر از واقعیت به حساب آید: اولاً نامهای متشکله ای این قضیه، حتی اگر
قضیه ای کاذب باشد، باید با ابژه هایی مرتبط باشد که اجزاء و عناصر واقعیت اند و
تناظری یک به یک میان آنها برقرار باشد. در یک گزاره باید دقیقاً همان تعداد اجزاء
متمایز وجود داشته باشند که در وضعیتی که آن گزاره باز می نماید وجود دارند.
ثانیاً ترکیب و آرایش نامها در گزاره های بنیادین باید مطابقت داشته باشد با
ترکیب های ممکن ابژه های واقعیت.

(Bogen. James, *Wittgenstein's philosophy of Language*, pp. 34-35)

پیرس انتقاداتی را بر شرط اول وارد می کند او پس از اینکه می گوید از نظر
ویتگنشتاین برای جمله ای بتواند تصویرگر واقعیت باشد باید میان آنها وحدتی از حیث
تعدد و کثرت عناصر برقرار باشد که به یک ترتیب و آرایش یکسانی قرار گرفته اند، این

سؤال را مطرح می کند که چگونه می توان عناصر این دو ساختار را برشمرد. آیا ابژه‌هایی که گزاره‌هایی بنیادین مرکب از آنهاست، صرفاً شامل اسامی افراد خاص هستند یا اینکه روابط و نسبت‌ها و کیفیات را نیز باید جزو ابژه‌ها و عناصر گزاره‌های بنیادین دانست. سخنان ویتگنشتاین در این زمینه بسیار مبهم می باشد در واقع تمام آنچه که ویتگنشتاین به طور صریح می گوید این است که تعداد این ابژه‌ها هر چقدر که باشد باید تعداد یکسانی از نامها در جمله مطابق و متناظر با آن وجود داشته باشد. در واقع عدم قطعیت موضع رساله در مقابل دو مسأله است: ۱- چه تعداد ابژه در فاکت aRb وجود دارد. ۲- چه تعداد عناصر گزاره مطابق با این فاکت وجود دارد. اصل شمردن عناصر ایندو از جمله مباحث جدل آمیز است. ویتگنشتاین به سؤال اول در دوره اول، پاسخهای مختلفی را می دهد. در برخی از متون او علاوه بر افراد خاص، کیفیات و خصوصیات، روابط و نسب را هم ابژه می داند. مثلاً در یادداشت‌های ۱۶ ژوئن ۱۹۱۵ اعلام می کند که: «روابط، نسبت‌ها و خصوصیات و... هم ابژه هستند» و یا در بند ۴/۱۲۳ رساله می گوید: «... - «ابژه» جوابگوی کاربرد نوسان - دار کلمات «خصوصیت» و «رابطه» است.» از نظر پیرس هر چند که این قطعات به عنوان دلایلی برای این حقیقت است که ابژه‌ها شامل خصوصیات، کیفیات و نسبت‌ها نیز می شوند اما معتقد است که دو قطعه دیگر وجود دارد که اغلب در دفاع از نظریه مخالف آن ذکر می شود و دلایل فوق در برابر آنها ارزش

چندانی ندارند. یکی از آنها بند ۲/۰۲۵۱ رساله است که در آن ویتگنشتاین می گوید:

«مکان، زمان و رنگ (رنگین بودن) صورت‌های ابژه‌هایند.» و دیگری بند ۳/۱۴۳۲ رساله

است: «چنین نیست که علامت مختلف «aRb» گویای این باشد که a در رابطه R با b

قرار دارد. بلکه aRb گویای این است که a در رابطه‌ی معینی با b قرار دارد.» اما پیرس

در ادامه می گوید: هیچ یک از این دو متن قاطع و بنیادین نیستند و نمی توان به طور قاطع

مثلاً قطعاً اول را برای دفاع از آن نظریه بکار برد. زیرا در این قطعه گفته نمی شود که

مکان معین و زمان و رنگ معین صورت‌های ابژه‌هایند بلکه «رنگین بودن»، «در مکانی

بودن» و «در زمانی بودن» صورت‌های ابژه‌هایند. از نظر او هر چند یافتن پاسخی دقیق در

رساله برای این سؤال که ویتگنشتاین چگونه عناصر دو فاکت را بر می شمرد کاری

سخت و دشوار است، اما علاوه بر آثار مقدماتی رساله می توان در اظهار نظرهای بعدی

وی در باب رساله مدارکی را یافت که دال بر این حقیقت‌اند که ویتگنشتاین حداقل

امکان تلقی روابط و خصوصیات به عنوان ابژه را جایز می داند. به عنوان مثال می توان

پاسخ او به درخواست دی لی^۱ مبنی بر ارائه توضیح درباره چهار گزاره اولیه رساله را

مطرح کرد. ویتگنشتاین در آنجا در توضیح بند ۲/۰۱ رساله - «یک فاکت اتمی ترکیبی از

ابژه‌ها (هستی‌ها، چیزها) است» - می گوید: ابژه‌ها در اینجا برای چیزهایی همچون یک

¹ - D. Lee

رنگ، یک نقطه در میدان دید و... به کار می‌رود. ابژه‌ها همچنین شامل روابط و نسبتها می‌گردد، در یک قضیه دو چیز نیستند که به واسطه رابطه‌ای به یکدیگر مرتبط می‌گردند «چیز»^۱ و «رابطه یا نسبت»^۲ در یک سطح مساوی‌اند.

لذا ملاحظه می‌کنیم که ویتگنشتاین نسبت به مسأله «ابژه - نام» موضع قاطعی ندارد اما جالب توجه است که چرا ویتگنشتاین نسبت به این مسأله نظریه‌ای قاطع و بنیادین ارائه نکرده است، در حالی که نظریه «ابژه‌های بسیط» یکی از مهمترین اصول هستی‌شناسانه فلسفه ویتگنشتاین است که هیچ یک از اصول هستی‌شناسانه دیگر او به اندازه آن برای نظریه تصویری‌اش مهم نیست زیرا خصوصیت تصویری بودن گزاره‌ها در گزاره‌های بنیادین که مرکب از نام‌هاست و هر یک از این نام‌ها با ابژه‌های واقعیت مرتبط‌اند، واضح و آشکار است. پیرس این ابهام و بی‌طرفی ویتگنشتاین را امری عمدی و آگاهانه می‌داند زیرا ویتگنشتاین لازم نمی‌دانست که جایگاهی معین و خاص به این موضوعات فرعی و حاشیه‌ای در نظریه‌اش بدهد. چرا او باید نکته اصلی نظریه‌اش را به واسطه ارائه غیر ضروری مطالبی در مورد چیزی فرعی و حاشیه‌ای به خطر بیندازد. در واقع کلید اصلی تئوری تصویری در خصوصیات صورت قرار دارد.

(Pears. David, *False prison*, pp. 136-139)

1- Thing

2- Relation

صورت منطقی

ویتگنشتاین صورت منطقی را این گونه تعریف می کند: «این حقیقت که عناصر تصویر بر شیوهی معینی با یکدیگر مرتبطاند نشانگر آن است که چیزها نیز به همین گونه در ارتباطند. پیوند عناصر تصویر را «ساختار تصویر» و امکان این ساختار را شکل یا صورت تصویر می نامیم.» (رساله، ۲/۱۵) بر طبق این تعریف می توان گفت که ویتگنشتاین نحوهی ترکیب واژه ها را در قضایا صورت منطقی قضیه می نامد و نحوهی خاص ترکیب اشیاء را صورت منطقی واقعیت. اما اگر ساختاری قرار است که به عنوان تصویر تلقی گردد صرفاً کافی نیست که یک امکان خاص - امکان ترکیب عناصرش - را محقق سازد، بلکه علاوه بر آن لازم است به روشی خاص با آنچه که نشان می دهد در ارتباط باشد. به عبارت دیگر ساختار درونی قضیه باید نامها را به نحوی با هم ترکیب سازد که با نحوهی ترکیب اشیاء که ساختار درونی وضع واقع آن را برقرار می سازد، مطابقت داشته باشد. همین هماهنگی در ترکیب اجزاء سبب می شود ترکیبی از اسامی در یک جمله، ترکیبی از اعیان در وضع امور را منعکس سازد. پیرس با توجه به این مطالب دو جنبه برای صورت تصویری قائل می شود و می گوید صورت تصویری تا حدودی ذاتی و درونی^۱ و تا

¹ - Intrinsic

حدودی اقتباسی^۱ است. تعریف صورت تصویری به عنوان امکان ساختار تصویر (امکان پیوند عناصر تصویر) جنبه‌ی درونی و ذاتی آن را نشان می‌دهد. و این شرط که ساختار تصویر باید در ارتباط با ساختار چیزی که نشان می‌دهد باشد جنبه‌ی اقتباسی آن را نشان می‌دهد. (Pears. David, *False Prison*, pp.129-131)

صورت منطقی به عنوان وجه مشترک میان واقعیت و قضایا نه تنها در مورد قضایا که تصویر واقعیت‌اند صدق می‌کند، بلکه در مورد هر آنچه که بتوان آن را به عنوان تصویر به کاربرد مانند نقاشی، عکس، نقشه‌ی جغرافیایی یک شهر، شکل موتور و حتی یک قطعه موسیقی و ... نیز صدق می‌کند. حتی می‌توان اشتراک صورت تصویری واقعیت و آنچه که آن را نشان می‌دهد را در این گونه موارد به راحتی ملاحظه کرد. هر یک از نقاط مختلف یک نقشه‌ی جغرافیایی نشانه‌ی یک شهر است و نحوه‌ی ترتیب نقاط نقشه با نحوه‌ی ترتیب شهرها در واقعیت هماهنگی دارند و همین هماهنگی باعث می‌شود که بتوان نقشه را تصویری از واقعیت دانست. در مورد نت‌های موسیقی نیز همین‌گونه است (ژان لاگوست، فلسفه در قرن بیستم، صص ۴۵-۴۴)

نکته‌ی مهمی که در باب صورت منطقی باید به آن توجه داشت این است که از نظر ویتگنشتاین صورت منطقی را نباید یک امر واقع بینگاریم. هر چند صورت منطقی واقعیت، شیوه‌های پیوند ابژه‌ها در یک وضعیت امر است (رساله ۲/۰۳۲) اما خود آن

¹ - Derivative

یک امر واقع دیگر نیست. این مطلب را می توان با مثال زنجیر که ویتگنشتاین در رساله مطرح می کند توضیح داد. «در یک وضعیت امر ابژه‌ها مانند حلقه‌های زنجیر در بستگی با یکدیگرند.» (رساله ۲/۰۳) امر واقع را می توان مانند یک زنجیر تصور کرد و حلقه‌های آن را مانند ابژه‌های وضعیت امر. آنچه باعث اتصال این حلقه‌ها می شود چیزی نیست صرفاً تناسب حلقه‌ها و در هم رفتن آنها باعث می شود که به یکدیگر وصل شوند. رابطه میان ابژه‌های یک وضعیت امر نیز بدین گونه است هر چند هیأت خاص تألیفی آنها چیزی را در مورد صورت منطقی آنها نشان می دهد اما خود این صورت یک امر واقع دیگری نیست که مایه اتصال آنها به یکدیگر شود. (هاوارد ماونس، درآمدی بر رساله، ص ۳۱). علاوه بر این هر چند جوهر حکایتگری زبان از واقعیت به خاطر اشتراک صورت منطقی آن با واقعیت است و در صورت نبود صورت مشترک، پدیده‌های زبان پدیده‌های گنگی خواهند بود اما این نسبت تصویری میان جمله و واقعیت خود قابل تصویر کردن نیست لذا از نظر ویتگنشتاین نمی توان چیزی در باب نقطه اتصال زبان و واقعیت گفت.

گزاره‌های بنیادین و گزاره‌های غیر بنیادین

ویتگنشتاین گزاره‌ها را با توجه به خصوصیت تصویری‌شان به دو دسته تقسیم می کند: دسته اول گزاره‌های بنیادین هستند که ترکیبی از نامهای حقیقی می باشند. هر یک از

نامهای گزاره‌های بنیادین معرف ابژه‌های واقعیت‌اند. ویژگی تصویری را می‌توان در این گزاره‌ها به نحو آشکار مشاهده کرد. اما در گزاره‌های غیر بنیادین خصوصیت تصویری گزاره آشکار نیست به طوری که به نظر می‌رسد اصلاً تصویر نباشند:

«در وهله‌ی اول به نظر نمی‌آید که گزاره انسان که روی کاغذ نقش شده است

- تصویر واقعی باشد که مصداق آنست. باید گفت که نت نوشته شده (ی

موسیقی) نیز در نظر اول شباهتی با تصویر موسیقی ندارد. و به همین گونه نیز

حروف علائمی و الفبائی به نظر نمی‌رسند که تصویر زبان آوائی باشند. با همه‌ی

اینها زبان‌های علائمی حتی به مفهوم عادی خود، نشان می‌دهند که تصویر آن

چیزهائی‌اند که آنها را مجسم می‌نمایند.» (رساله ۴/۰۱۱).

از نظر ویتگنشتاین برای کشف خصوصیت تصویری گزاره‌های غیر بنیادین باید آنها

را به گزاره‌های بنیادین تجزیه کرد. علاوه بر این ارزش صدق این نوع گزاره‌ها به واسطه

گزاره‌های ابتدائی که از آنها تشکیل یافته‌اند مشخص می‌گردد.

بوگن^۱ با توجه به این تقسیم بندی گزاره‌ها، تمایزی میان دو نوع روش فرافکنی قائل

می‌شود: ۱- روش‌های فرافکنی بنیادین^۲ - روش‌های فرافکنی توابع صدقی^۳. گزاره‌های

بنیادین بر طبق روش اول ساخته می‌شوند بر اساس قواعد این روش علائم یک گزاره

1- James Bogen

2- Methods of elementary projection

3- Truth - functional

به عنوان نامهایی بکار برده می‌شود که نمایانگر ابژه‌های بسیط‌اند و ترکیب و آرایش آنها ترکیب‌های ممکن ابژه‌ها را نشان می‌دهد. (رساله ۴/۲۱) اگر گزاره‌ای که طبق این روش ساخته می‌شود صادق باشد در آن صورت اینکه عناصر تصویر به شیوه‌ی معین با یکدیگر مرتبط‌اند نشانگر آن است که چیزها نیز به همین گونه در ارتباط‌اند. «ساده‌ترین گزاره، یعنی گزاره‌ی بسیط نشان وجود یک وضعیت امر است» (رساله ۴/۲۱) به عبارت دیگر قضایای بنیادین یک وضعیت امر موجود را تصویر می‌کند. روش بنیادین فرافکنی شامل هیچ مکانیسمی برای سلب، اتصال، عطف، استلزام و شرط نیست زیرا نمادهای «V»، «~» و ... طبق نظر ویتگنشتاین به عنوان نام عمل نمی‌کنند (رساله ۵/۴۶ و ۵/۴ و

۴/۰۳۱۲) در حالی که نمادهای یک گزاره بنیادین نامها هستند که معرف ابژه‌هایند.

دسته دوم قاضایا یعنی قضایای غیر بنیادین، بر طبق روش توابع صدقی ساخته می‌شوند. این نوع گزاره‌ها عدم وجود وضعیت‌های امور (گزاره‌های سلبی)، عطف میان دو یا چند وضعیت امر (گزاره‌های عطفی) و همچنین استلزام میان وجود یا عدم وجود وضعیت‌های امور (گزاره‌های شرطی) را بیان می‌کنند

(Bogen. James, *Wittgenstein's philosophy of language*, pp.30-33)

اختلاف میان گزاره‌های بنیادین و غیر بنیادین و روش‌های فرافکنی آنها امری بسیار مهم است که عدم توجه به این امر باعث ارائه انتقادات نادرستی از طرف برخی مفسران

گشته است به عنوان مثال دتیز^۱ به خاطر عدم توجه به این اختلاف این انتقاد را بر علیه نظریه تصویری وارد می کند که اگر ما بگوییم اجزای یک گزاره - نشانه نمایانگر عناصر چیزی که نشان می دهند، باشد در آن صورت در باب گزاره های سلبی یا گزاره های شرطی دچار مشکل خواهیم شد. از نظر وی نظریه «فلان واژه نمایانگر فلان ابژه است» شرح مفیدی را در باب عملکرد واژه ها ارائه نمی کند برداشت دتیز از نظریه تصویری این است که در یک جمله هر یک از واژه ها نمایانگر چیزی در واقعیت اند.

(Datiz. *Picture Theory of Meaning*, pp. 56-57)

اما این برداشت نادرست است و مشکل آن با توجه به اختلاف میان روش های فرافکنی قایل حل است. برداشت دتیز فقط در مورد گزاره های بنیادین صدق می کند چون این گزاره ها شامل چیزی غیر از واژه هایی که برای حکایت از ابژه های بسیط به کار می روند، نمی شوند.

اشکالات نظریات رساله در باب زبان

الف: رد نظریه «معنی واژه همان ابژه است»

¹ - Datiz

ویتگنشتاین مهمترین انتقادات خود را بر علیه نظریه رساله در باب «معنی واژه به عنوان ابژه‌ای که نمایانگر آن است» به واسطه انتقاداتی مطرح می‌کند که بر نظریه آگوستین وارد کرده است. از نظر ویتگنشتاین قائلین به چنین نظریه‌ای متوجه تفاوت میان انواع واژه‌ها نمی‌شوند آنها در درجه‌ی اول به نامهایی چون «میز»، «صندلی» و ... می‌اندیشند و بقیه‌ی انواع واژه‌ها را به امان خدا رها می‌کنند (پژوهشها، بند ۱) از آنجایی که همه واژه‌ها اسم نیستند و نمی‌توان در خارج چیزی به عنوان مسمی آنها یافت (مانند واژه‌های «این»، «آن»، «دریا»، «نه»، «پنج» و ...) لذا این نظریه در مورد همه واژه‌ها صدق نمی‌کند. اما نکته جالب و حائز اهمیت این است که به نظر ویتگنشتاین چنین نظریه‌ای حتی در مورد اسمها نیز به خوبی عمل نمی‌کند. اشتباه نظریه در اینجا است که کاربردی غیر قانونی از واژه «معنا» دارد و معنای یک نام را با صاحب آن نام قاطی کرده است بر اساس همین اشتباه اگر مرجع یک نام خاص مانند «ذوالفقار» از بین برود جمله‌ای که این نام را دارا می‌باشد بی‌معنا خواهد شد. (پژوهشها، بند ۳۹).

پارکینسون سه نقد مهم را بر این ایده وارد می‌کند. از نظر او اگر ما معنای واژه‌ها را مدلول و مسمی آنها بدانیم در آن صورت واژه‌هایی که به مرجع واحدی اشاره می‌کنند باید معنی واحدی داشته باشند حال آنکه چنین نیست. به عنوان مثال می‌توان سخن فرگه را ذکر کرد واژه «ستاره صبح» و «ستاره شب» هر دو بر سیاره ونوس دلالت می‌کنند اما

این بدان معنی نیست که دو واژه مذکور معنای واحدی داشته باشند. علاوه بر این برخی از واژه‌ها وجود دارند که معنی واحدی دارند اما مدلول و مراجع مختلفی دارند مانند واژه «من». اگر بگوئیم نظریه اسمی درست است در آنصورت واژه «من» معنی واحدی نخواهد داشت. همچنین برحسب نظریه اسمی، در صورتی که به عنوان مثال معبد پارتنون^۱ از بین برود در آن صورت واژه «معبد پارتنون» به علت نداشتن مرجع بی‌معنا خواهد شد اما این در حالی است که این واژه با وجود از بین رفتن معبد همچنین با معنا خواهد بود. (Parkinson, *Theory of Meaning*, pp. 2-12)

ویتگنشتاین علاوه بر مفاد نظریه اسمی، آنچه که این نظریه به عنوان عمل بنیادین یادگیری معنای واژه‌ها تلقی می‌کند را مورد نقد قرار می‌دهد. طبق این نظریه عمل بنیادین ارائه معنای واژه‌ها تعریف اشاره‌ای است که در آن رابطه‌ای مستقیم میان معنا و واژه برقرار می‌گردد. از نظر ویتگنشتاین گفتن معنای یک واژه از طریق اشاره به یکی از مصداق‌های آن، عملاً امکان‌پذیر نیست

«چرا که همه‌ی واژه‌ها نام نیستند و قابل اشاره و نمایش نیستند و کارهایی

مثل اشاره به شکل و رنگ و غیره، عملاً به این مفهوم امکان‌پذیر نیستند و فقط

¹ - Parthenon

زبان ما را فریب می دهد که با همه واژه‌ها همچون نام برخورد کنیم» (پژوهشها،

پاروقی، ص ۵۵).

به عنوان مثال شخصی را فرض کنید که چیزی درباره زبان نمی داند حال می خواهیم زبانمان را به او یاد دهیم معمولاً برای تعلیم واژه‌هایی همچون «سنگ» از آموزش اشاره‌ای استفاده می کنیم. به این ترتیب که این واژه را به زبان می آوریم و سپس به یک تخته سنگ اشاره می کنیم. حال اگر بخواهیم معنای واژه‌های «آنجا» یا «این» را به این شخص یاد دهیم، اگر مجدداً از همان روش اشاره‌ای استفاده کنیم در آن صورت تشخیص اینکه آیا خود واژه‌های «این» یا «آنجا» را یاد می دهیم نه نام چیزی که به آن اشاره می شود سخت خواهد بود. (*Routledge, Encycloepadia, p.765*)

از نظر ویتگنشتاین نه تنها توضیح معنا از طریق تعریف اشاره‌ای در مورد واژه‌هایی که نام نیستند امکان پذیر نیست بلکه در باب نام‌های خاص نیز وضع بدین قرار است. زیرا امکان سوء تعبیر وجود دارد. ویتگنشتاین در کتابچه‌های آبی واژه «Tove» را مثال می زند و می گوید در صورتی که برای آموزش این واژه به مدادی اشاره کنیم و بگوئیم «این Tove است» چنین توضیحی احتمالاً به روش‌های مختلفی تفسیر خواهد شد. این واژه ممکن است به معنای «مداد» «گردی» «چوب» «سختی» و حتی به عنوان «یک» تفسیر شود. (*The Blue and Brown Books, p. 2*)

در حقیقت از نظر ویتگنشتاین برای اینکه بتوان معنای واژه‌ای را به خوبی به شخصی فهماند صرفاً کافی نیست که آن شخص را در حین تکرار آن واژه با مرجع فرضی رو در رو سازیم. به منظور سودمند بودن تعریف اشاره‌ای آموزنده باید از قبل بداند که چه نوع واژه‌ای به او آموزش داده می‌شود (به عنوان مثال آیا یک عدد است یا یک شکل، رنگ و ...). به عبارت دیگر باید چیزهایی را در باب زبان بداند و نقش کلی‌ای که واژه در زبان بازی می‌کند برایش روشن باشد.

اکثر مفسران این انتقاداتی را که مطرح گردید به عنوان انتقاداتی فرض می‌کنند که ویتگنشتاین بر علیه نظریه رساله - «معنی یک واژه، ابژه است» - مطرح می‌کند و در عوض آن می‌گوید معنا یک واژه نه یک فرآیند روانشناختی است و نه یک شیء خاص، بلکه معنای واژه مبتنی بر کاربرد آن است. به نظر آنها این مطلب را می‌توان به عنوان وجه ممیزه دو دوره فعالیت فلسفی ویتگنشتاین دانست. اما از نظر هاوارد ماونس این نظریه درست نیست. او برای تأیید سخن خود بخشی از بندهای رساله را مطرح می‌کند: «اگر نشانه‌ای کاربرد نداشته باشد، بی‌معنی است» (رساله، بند ۳/۳۲۸) «یک نشانه هیچ شکل منطقی‌ای را معین نمی‌کند، مگر اینکه با کاربرد نحوی - منطقی خود لحاظ شود.» (رساله ۳/۳۲۷) از نظر او با توجه به این بندها می‌توان گفت که ویتگنشتاین به نحوه کاربرد نشانه و اسم توجه داشته است. (هاوارد ماونس، درآمدی بر رساله، صص ۴۵-۴۵)

۴۴). در رساله می توان دو اصطلاح کلیدی نظریه کاربردی را، یعنی اصطلاح «کاربرد» و

«نقش واژه در زبان»، را ملاحظه کرد: «آنچه که در (خود) علائم بیان نمی یابد بکاربردن

علائم آن را نمایان می سازد. آنچه را که علائم ناگفته می گذارند، کاربردشان آن را بیان

می دارد.» (رساله ۳/۲۶۲) علاوه بر این ویتگنشتاین می گوید اغتشاش فلسفی به واسطه

علائم مشابهی ایجاد می شود که نقش های متفاوتی دارند برای اجتناب از این اغتشاشات

باید به نقش واژه ها توجه کرد. (The Grammar of Justification, p. 5 2)

گلوک در پاسخ به این اعتراض هاوارد ماونس می گوید اگر چه:

«اثر اولیه او از قبل به کاربرد نمادها اهمیت داده بود با این حال برای رساله

کاربرد یک نماد صرفاً امکانات ترکیبی آن نماد را آشکار می سازد که به واسطه

احتمالات و امکانات ترکیبی ابژه ای که آن نماد معرف آن است تعیین می شود. ما

مشخص می کنیم چه نام هایی چه ابژه هایی را تصویر می کنند، اما زمانی که ما

چنین کاری را انجام دادیم کاربرد ما می بایست ذات این مرجع ها را آئینه وار

منعکس سازد.»

(A Wittgenstein Dictionary, p. 377)

ب: رد نظریه تصویری

ویتگنشتاین علاوه بر رد نظریه رساله درباب معنای واژه ها، نظریه ای در باب معنی

جملات مطرح کرده بود نیز مورد انتقاد قرار می دهد. مهمترین انتقادات مربوطه متوجه

نگرش جوهر گرایانه او در ارائه نظریه تصویری است که بر اساس آن نگرش، ماهیت یا ذات زبان و گزاره‌ها به عنوان تصویرگر وضعیت‌های امور ممکن معرفی می‌گردد از نظر ویتگنشتاین چنین نگرشی فهم مفیدی را از معنای واژه، جملات و عملکرد زبان به ما عرضه نمی‌نماید چرا که از توجه به تنوع کاربردهای جملات غافل مانده است. اگر چنین ایده جوهر گرایانه را بپذیریم، وضعیت ما مانند کسی خواهد بود که در تعریف بازی می‌گوید «بازی عبارتست از حرکت دادن چیزهایی بر روی یک صفحه طبق قاعده معین» همان طور که این تعریف، تعریفی جامع و کامل نیست و همه بازی‌ها را در بر نمی‌گیرد نظریه رساله نیز بدین گونه است و فقط در مورد یکی از ابتدائی‌ترین بازیهای زبانی صدق می‌کند مانند بازی زبانی یک بنا و کارگر که در آن واژه‌های «درسته» راسته، تخت و نیمه» هر یک نمایانگر ما به ازای خارجی خود هستند. و این در حالی است که ما می‌توانیم از واژه‌ها، جملات، نمادها و به طور کلی از زبان کاربردهای مختلف و کثیری داشته باشیم. از نظر برآین مگی این نظریه آشکارا ناقص است:

«کمترین دلیلش هم اینکه اینهمه چیزها را به حساب نمی‌گیرد؛ مثلاً، گویاترین

و معنادارترین استفاده‌ای که از زبان می‌شود بدون شک در هنرهای مانند شعر و

نمایشنامه و رمان و امثال آنهاست، در صورتی که نظریه ویتگنشتاین به هیچ وجه

محلی برای تبیین و توضیح اینگونه کاربردهای زبان باقی نمی‌گذارد.» (برآین

مگی، مردان اندیشه، ص ۱۶۳).

اشکال دیگر نظریه تصویری متوجه یکی از نکات شباهت میان جمله و تصویر است که برحسب آن جمله به مانند تصویر، معنی خود را نشان می دهد به طوری که برای فهم معنای آن صرفاً لازم است معنی نامهایی که جمله از آنها تشکیل یافته است را بدانیم. از نظر ویتگنشتاین این مطلب نه در مورد جمله و نه در مورد تصویر صدق می کند در هر دو مورد جای این سؤال باقی است که چگونه تصویر را باید به کاربرد. به عنوان مثال تصویر یک برگ سبز را می توان بازنمودی از رنگ سبز یا شکل خاص رنگ سبز یا شکل کلی برگ و... لحاظ کرد. تعیین اینکه تصویر چه چیزی را نشان می دهد بستگی به چگونگی استعمال آن دارد صرفاً با داشتن معنای واژه های یک جمله نمی توانیم به معنای آن پی ببریم. به عنوان مثال معنای جمله «این آنجا است» زمانی معلوم می شود که به اوضاع و احوال خاص کاربرد این واژه بنگریم. (تشبیه نفس، ص ۳۶). علاوه بر این ویتگنشتاین تناظر یک به یک مطلق را که برحسب نظریه تصویری میان بسائط زبان و بسائط واقعیت برقرار بود را مورد اعتراض قرار می دهد. به نظر او نمی توان از تجزیه مطلق واقعیت به بسا نقش سخن گفت. تعیین مطلق اجزاء بسیط یک وضعیت امر امکانپذیر نیست به عنوان مثال ما می توانیم صورت بصری یک درخت را به رنگهای مختلف آن تجزیه کنیم و یا به خطوط که صورت بصری از آن تشکیل یافته است تجزیه کنیم اینکه کدامیک از اینها عناصر بسیط این صورت بصری هستند. بستگی به

شرایط و زمینه‌ها دارد. ویتگنشتاین همچنین روش رساله را برای تعیین معنای گزاره مورد نقد قرار می‌دهد در رساله معنای یک گزاره و خصوصیت تصویری‌اش زمانی معین و روشن می‌شود که آن گزاره به گزاره‌های ساده‌تری تحلیل شود. این روش درستی نمی‌باشد چرا که در برخی از موارد چه بسا تجزیه یک گزاره به گزاره‌های ساده‌تر، معنای آن گزاره را سخت‌تر خواهد کرد و یا به طور کلی معنای آن را از بین خواهد برد.

(هادسون، ویتگنشتاین، صص ۹۳-۹۲)

«فرض کنید به جای «جارو را برایم بیار» می‌گفتید «خود جارو دسته‌ی جارو را که به آن وصل است برایم بیاور.» ... یکی ممکن است بگوید این جمله به همان مقصود جمله‌ی معمولی می‌رسد اما از طریق لقمه را دور سرچرخاندن» (پژوهشها، بند ۶۰)

جهت خرید فایل word به سایت www.kandooon.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۰۵۱۱ تماس حاصل نمایید

فصل سوم:

نظریه کاربردی

نظریه کاربردی

مسأله زبان و بویژه مسأله « معنا » در دوره دوم فعالیت فلسفی ویتگنشتاین نیز از اهمیت قابل توجهی برخوردار است اهمیت آن بدین جهت است که مفهوم « معنی » یکی از مفاهیمی است که به خطاهای فلسفی زیادی منجر گردیده است. واقعیت این است که واژه « معنی » به علت داشتن صورت « اسمی » با ما از ابژه ای سخن می گوید که فراسوی این علامت است و این علامت بدان اشاره دارد این مطلب را می توان بطور واضحتری در باب واژه « Bedeutung » (معنی، مرجع) ملاحظه کرد. زیرا این واژه از « Deuten » به معنی « اشاره کردن » می آید. اکثریت نظریاتی که در باب « معنی » مطرح شده است فریفته صورت اسمی این اصطلاح گردیده اند.

(Glock, Hans – Johan, *A Wittgenstein Dictionary*, p.377)

برخی از آنها ابژه‌ی خارجی را به عنوان معنی تلقی کرده اند و برخی نیز تصویر ذهنی و یا مفهوم را: به طور کلی به سه نظریه در این زمینه می توان اشاره کرد: الف) نظریه دلالت^۱ (معنای یک واژه چیزی است که واژه بر آن دلالت می کند: ب) نظریه تصویر ذهنی^۲ (معنی یک واژه، تصویر ذهنی آن است)؛ ج) نظریه مفهوم^۳ (معنای واژه عبارت است از مفهوم آن واژه)

¹-Denotation theory

²- Image theory

³- Concept theory

(Parkinson, *Theory of Meaning*: p . 2-12)

آنچه در تمامی این نظریات مشترک است اینست که در مورد «معنی» شما باید به دنبال چیزی باشید که بتوانید به آن اشاره کنید، خواه بصورت عینی یا بصورت ذهنی، و بگوئید «این معنی است». ویتگنشتاین در این زمینه می گوید: «بگوئید مسأله واژه نیست بلکه معنای آن است. و شما فکر می کنید معنا هم چیزی است مثل واژه، هر چند متفاوت از آن هم هست. اینجا واژه، آنجا معنا، یکی پول و یکی گاوی که با آن پول می خرید» (پژوهشها، بند ۱۲) از نظر ویتگنشتاین این نظریات درست نیست زیرا تمامی مواردی که در این نظریات به عنوان معنی تلقی می گردد، در مورد برخی از واژه ها به خوبی عمل نمی کنند به عنوان مثال واژه های «یا»، «نه» و... مرجع و مسمائی ندارند که واژه های مذکور بر آنها دلالت کنند و همچنین نمی توان گفت که معنای همه واژه ها تصویر ذهنی آنها ست زیرا هیچ تصویر ذهنی به عنوان مثال از واژه « فضای چهار بعدی» نداریم علاوه بر این تصاویر ذهنی خود علامت هستند و مشکل رابطه تصویر ذهنی با واقعیت همچنان باقی است. و همانطور که ویتگنشتاین در کتابچه های آبی می گوید اگر ما معنی یک عبارت را تصویر ذهنی، تجربه ای روانشناسانه یا مفهوم آن واژه بدانیم، از آنجایی که همه اینها امروز هستی و شخصی هستند، لذا واژه به تعداد کسانی که آنرا به کار می بردند، معانی مختلف خواهد داشت.

(Wittgenstein, *Blue Books*, p. 65)

از نظر ویتگنشتاین اگر ما روش مشاهده و تحقیق را به کار ببریم، برایمان معلوم می‌گردد که واژه می‌تواند معنی داشته باشد حتی زمانی که هیچ مرجع و مدلولی نداشته باشد و هیچ تصویر ذهنی در باب آنها وجود نداشته باشیم. مشاهده و تحقیق به ما نشان خواهد داد که آنچه در باب معنی واژه همواره لازم و ضروری است چیزی جز کاربرد آن نیست زیرا واژه برای آنکه معنایی داشته باشد و صرفاً صدا و آوایی صرف نباشد، باید به روش خاص و معینی به کار رود. بدین جهت ویتگنشتاین اعلام می‌کند: «در گروه بزرگی از مواردی که در آن واژه‌ی «معنا» را به کار می‌گیریم - البته نه همه‌ی آنها - آن را می‌توان چنین تعریف کرد: معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است» (پژوهش‌ها، بند ۴۳)

نظریه کاربردی بسیاری از مشکلات ناشی از نظریات قبلی را حل می‌کند، زیرا کاربرد، برخلاف تصاویر و مفاهیم ذهنی امری شخص و ذهنی نمی‌باشد همچنین نظریه کاربردی با مشکل «اشاره کردن» نیز روبرو نیست. زیرا کاربرد ابژه‌ای نیست که بتوان به آن اشاره کرد، یک ابژه مادی و نه یک موجود نامعلوم و خیالی که باید آنرا خلق کرد، در صورت عدم وجود ابژه‌ای مادی که مطابق با اسم باشد و به آن معنی دهد. (Blue)

(Books, p. 36-37) لذا می‌توان نظریه کاربردی ویتگنشتاین را به عنوان «تیغ اُکام» معرفی کرد که فرض وجود موجوداتی مطابق با واژه‌های زبان را رد می‌کند.

(Grath, Wittgenstein's Definition of Meaning as Use, p.76,86-87,93,99)

از سوی دیگر نظریه کاربردی مشکل واژه هایی که مرجع آنها از بین رفته است را نیز حل می کند. طبق این نظریه جمله «ذوالفقار تیغه تیزی دارد.» با وجود از بین رفتن مدلول واژه «ذوالفقار» هنوز هم معنا دارد بدین جهت که این نام در غیاب صاحبش در بازی زبانی خاص خود به کار می رود، یعنی کاربرد دارد. (پژوهشها، بند ۴۴) همچنین مشکل واژه هایی که بیش از یک معنا دارند نیز حل می گردد. زیرا طبق این نظریه معنای یک واژه را باید با توجه به کاربرد آن واژه در بافت و زمینه اجتماعی و موقعیت کاربردش تعیین کرد به عبارت دیگر معنای یک واژه چیزی غیر از نقشی که در زبان بازی می کند نیست و ممکن است که نقش متفاوت باشد لذا معانی متفاوت نیز خواهد داشت.

(Bren, Silby, "Meaning and Represen tation", p. 3)

تمثیل جعبه ابزار

ویتگنشتاین برای توضیح نظریه کاربردی خود از تمثیل «جعبه ابزار» بهره می گیرد: «به جمله به صورت یک ابزار، و به معنایش به عنوان به کارگیری آن بنگرید.» «ابداع یک زبان می تواند به معنی ابداع ابزاری باشد برای مقصودی خاص...» (پژوهشها، بندهای ۴۹۲ و ۴۲۱) مهمترین نکته تشبیه این است که ابزارها روشهای خاصی برای کاربرد دارند که به واسطه آن روش خاص برای هدفی خاص مفید خواهند بود. واژه ها نیز همینگونه اند. معنی یک واژه به واسطه روش کاربرد آن در اوضاع و احوال خاص

معین می گردد. نکته دیگر تشبیه این است که کاربردهای ابزار طبق نیازهای تعمیر کار متنوع و کثیر است کارکردهای واژه نیز بر طبق نیازهای سخنگو به همان اندازه زیاد است.

(Gordon; Wittgenstein's Meanings and Use in Philosophical Investigation.)

ویتگنشتاین برای توضیح تنوع کاربردهای یک واژه مثال دستگیره‌های یک لوکوموتیو را ذکر می کند تمامی این دستگیره‌ها، ظاهر همسانی دارند اما این همسانی امری صرفاً ظاهری است هر یک از آنها کاربرد خاص خود را دارند و عدم توجه به کاربردهای متفاوت هر یک از آنها ایجاد مشکل خواهد کرد. از نظر ویتگنشتاین وضعیت واژه‌ها نیز تا هنگامی که کاربرد آنها برای ما به روشنی ارائه نشده باشد همین‌طور است. اگر بخواهیم به ظاهر همسان آنها نگاه کنیم و از کاربردهای مختلف آنها غفلت کنیم مسلماً دچار اشتباهات فلسفی خواهیم شد اکثر نظریات سنتی دچار چنین اشتباهی شده‌اند و تعریف واحدی را در باب همه واژه‌ها مطرح کرده‌اند و مثلاً گفته‌اند که «هر واژه‌ای در زبان بر چیزی دلالت دارد.» این تعریف ما درست مانند تعریف کسی است که در باب ابزارهای یک جعبه ابزار می گوید همه ابزارها به درد تغییر چیزی می‌خورند. هر دوی اینها تعاریف نادرستی می باشند که در همه موارد صدق نمی کنند. (پژوهشها، بند ۱۵) از نظر ویتگنشتاین تنوع و کثرت کاربردها «چیز ثابتی نیست که یکبار برای همیشه داده شده باشد بلکه نسخه‌های تازه‌ای از زبان، ... بوجود می آیند و نسخه‌های دیگری

منسوخ و فراموش می شوند» (همان، بند ۲۳) در توضیح این مطلب می توان تمثیل «شهر قدیمی» را مطرح کرد که بر اساس آن هر شهری در دوره های مختلف افزوده های جدیدی را پیدا می کند در حوزه زبان نیز در دوره های مختلف صورت های جدیدی ایجاد می گردد گلوک^۱ در توضیح این تمثیل می گوید: مرکز این شهر، یعنی زبان روزمره و معمول، یک جای پر پیچ و خم با خیابانهای کج و خمیده است. در حالی که بخشهای اضافه شده جدید، یعنی سبک و لهجه های ویژه ای همچون زبان شیمی یا ریاضیات، حومه شهر را تشکیل می دهند که دارای راهها و خطوط مستقیم و یک شکل هستند...

(*A Wittgenstein Dictionary*, p. 197)

تمثیل «بازی های زبانی»

تمثیل دیگری که ویتگنشتاین برای توضیح مهمترین خصوصیات زبان و عملکرد آن به کار می برد ایده تشبیه زبان به بازی است. در واقع ایده تشبیه زبان به بازی از نظریات فرمالیستها برمی خیزد که طبق نظر آنها ریاضیات به بازی ای تشبیه می گردد که در آن با نمادها و علائم بازی می شود. (Ibid, p. 193) در تعریف اصطلاح «بازی زبانی» می توان گفت که بازی زبانی موقعیت خاصی است که در آن واژه یا جملات به کار برده می شود و یا به عبارتی بهتر، موقعیتی است که در آن زبان به کار می رود. با توجه به این اوضاع و

¹ - Hans- Johann. Glock

احوال کاربرد واژه ها و جملات می توان معنی آنها را تعیین کرد عدم توجه به این اوضاع و احوال ما را به فهمی درست از معنی واژه ها و جملات نائل نمی کند. زیرا می توان آنها را در اوضاع و احوال مختلفی به کار برد و نقشهای مختلفی نیز در بازی به آنها داد و از این رو معانی مختلفی نیز بدست خواهند آورد. «اما تفاوت بین خبر یا گزارش «پنج تا تخت» و امر «پنج تا تخت!» چیست؟ خوب، تفاوت در نقشی ای است که ادای این واژه ها در بازی زبانی به عهده دارد بدون تردید لحن صدا و نگاهی که هنگام ادای آن همراه است و خیلی چیزهای دیگر نیز متفاوت خواهند بود.» (پژوهشها، بند ۲۱)

ویتگنشتاین بازی های زبانی کثیری را مطرح می کند و می گوید هر یک از آنها یک بازی زبانی خاص و کامل است: «دستور دادن و اطاعت از آن.. گزارش یک رویداد، ... تشکیل و آزمون یک فرضیه - ارائه نتایج یک آزمایش... خلق یک داستان و خواندن آن... خواهش، تفکر، فحش، خوشامد، دعا» (همان، بند ۲۳) هر یک از این بازی های زبانی قواعد خاص خود را دارند به طوری که از یک جمله می توان با توجه به قواعد متفاوت بازی های زبانی، برداشت های متفاوتی داشت مثلاً می توان آنرا توصیف گزارش یک حادثه تصور کرد یا بخشی از یک داستان. از آنجایی که هر یک از این بازی ها قواعد خاص خود را دارند، لذا هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم معنایی که در یکی

از این بازی ها به یک واژه نسبت داده می شود مرتبط با آن معنایی باشد که به آن واژه

در بازی زبانی دیگر نسبت داده می شود. (The Grammar of Justitication, p. 56)
با توجه به تنوع کاربردهای واژه ها و جملات و امکان برداشت های مختلف از آنها بر

حسب قواعد مختلف ویتگنشتاین می گوید انواع بیشماری از کاربرد «نماد»،

«واژه» و جمله وجود دارد (پژوهشها، بند ۲۳) بدین جهت باید گفت:

«لفظ زبان ، اسم امر واحدی نیست... بلکه اسم طبقه ای از تعدادی بازی های

لغوی غیر معین یا نامحدود است... عده این بازیهای زبانی یا لغوی غیر محدود

است این عدم محدودیت نه فقط از این حیث است که می توان بازی های لغوی

جدیدی تصور کرد، بلکه از این حیث هم که حد آنچه بدین نام خوانده می شود

واضح نیست و غیر متمایز است یعنی لبه معینی ندارد. شخصی که جلو مرا

می گیرد و می گوید: «ورود ممنوع» یک قسم بازی لغوی به کار می برد... اما

درباره چراغهای راهنمایی چه بگوییم که قرمز می شوند، یا حصاری از سیمهای

خاردار، یا خط سفید وسط جاده؟ اینجا در آن مرز نامتمایز هستیم. پس سرحد

مشخصی میان آنچه زبان است و آنچه نیست، نمی توان قائل شد.» (هارتساک،

ویتگنشتاین، ص ۹۳-۹۲)

همانطور که ملاحظه کردیم یکی از اهداف ویتگنشتاین از کاربرد اصطلاح «بازی»

این بود که ثابت کند لفظ زبان اسم امر واحدی نیست بلکه عمده نامحدودی از زبانها

را شامل می‌شود همانطور که لفظ بازی اسم یک بازی خاص نیست بلکه شامل بازی‌های مختلفی می‌شود که هیچ عامل مشترک میان آنها وجود ندارد و هر یک از آنها خصوصیت و قواعد خاص خود را دارند اما ویتگنشتاین علاوه بر هدف تأکید بر تنوع و کثرت بازی‌ها اهداف دیگری نیز از کاربرد اصطلاح «بازی‌های زبانی» داشت. با توجه به مثال بازی شطرنج که در اغلب جاها به کار برده می‌شود می‌توان این اهداف را چنین برشمرد:

«(۱) زبان به مانند بازی قواعدی دستوری دارد که، تعیین می‌کنند چه چیزی صحیح و معنی دار است..... (۲) معنی یک واژه، ابژه ای که آن واژه نمایانگر آن است نیست بلکه معنی آن به واسطه قواعدی تعیین می‌شود که بر کاربرد آن حاکم است ما معنای واژه‌ها را به واسطه نسبت دادن مهره‌ها به ابژه‌ها یاد نمی‌گیریم بلکه به واسطه یادگیری چگونگی حرکت دادن آنها می‌آموزیم. (۳) یک قضیه حرکت یا عملکردی در بازی زبانی است. این قضیه بدون سیستمی که بخشی از آن است بی‌معنا خواهد بود. معنای آن نقشش در فعالیت زبانی است..... در مورد بازیها اینکه چه حرکت‌هایی ممکن است بستگی به موقعیت (وضعیت روی تخته) دارد و برای هر حرکتی پاسخهای خاصی موجه است و پاسخهای دیگر مستثنی می‌شوند»

(A Wittgenstein Dictionary, p.193)

دو نکته مهم در باب نظریه کاربردی

گرث^۱ در کتاب خود با عنوان «تعریف معنی به عنوان کاربرد» دو نکته بسیار مهم را در باب نظریه کاربردی مطرح می کند او معتقد است که در تعریف نظریه کاربردی ابهاماتی وجود دارد که اختلافاتی را میان مفسران ایجاد کرده اند لذا باید روشن شوند اولین نکته این است که هر چند ویتگنشتاین در جاهای مختلفی این نظریه را هم در باب واژه ها و هم در باب جملات، مفاهیم، نمادها و نشانه ها مطرح می کند («معنی یک کلمه نسخ به کارگیری آن است»، «وقتی بازی زبان تغییر می کند، بدنبال آن مفاهیم تغییر می یابد و با مفاهیم معانی کلمات نیز دگرگون می شود.») (ویتگنشتاین درباره یقین، بندهای ۶۵ و ۶۱) «... انواع بیشماری وجود دارد: انواع متفاوت بیشماری از کاربرد چیزهایی که «نماد»، «واژه»، «جمله»، می نامیم «هر نشانه به تنهایی مرده می نماید.. نشانه در کاربرد زنده است» (پژوهشها، بندهای ۴۳ و ۲۳)) اما با این حال در تعریف اولیه خود (تعریف بند ۴۳) تأکید فراوانی بر روی واژه ها دارد: «گروه بزرگی از مواردی که در آن واژه ی «معنا» را به کار می گیریم... معنای یک واژه کاربرد آن در زبان است.» (پژوهشها، بند ۴۳) از نظر گرث تأکید ویتگنشتاین بر روی واژه ها یک امر تصادفی و اتفاقی نیست بلکه دلائلی دارد: اولاً این تأکید نشانگر علاقه و موضوع اصلی اوست. او بیشتر متوجه مفاهیم است و جملات تا آنجایی برایش اهمیت دارند که ساختار مفاهیم را منعکس

¹ - GARTH, HALLETT, S.J

می‌کنند. همین امر دلیل توجه او به واژه‌ها است زیرا مفاهیم به واسطه واژه‌ها بیان می‌شوند. دلیل دوم، این عقیده ویتگنشتاین است که مسائل فلسفی اغلب زمانی بوجود می‌آیند که واژه‌ها کار خود را در جملات انجام نمی‌دهند و بیکار و بیهوده اند. «اغتشاشهایی که ما را مشغول می‌دارند هنگامی پیش می‌آیند که زبان مانند موتوری است که هرز بگردد (مثلاً در فلسفه) نه هنگامی که کاری انجام می‌دهد [در زندگی]» نکته مهم دیگر در عبارت «گروه بزرگی از مواردی که در آن واژه‌ی «معنا» را به کار می‌گیریم - البته نه همه‌ی آنها...» نهفته است این عبارت مبهم است و اختلافاتی میان مفسران ایجاد کرده است. حقیقتاً جای برنش است که چرا ویتگنشتاین در مورد گروه بزرگی از موارد سخن می‌گوید؟ کدام موارد شامل این تعریف می‌شوند و کدام موارد خارج از حوزه آن قرار دارند؟ این تقسیم چگونه صورت می‌گیرد؟ جردان^۱ معتقد است که ویتگنشتاین در باب اکثریت واژه‌ها می‌گوید معنی آن همان کاربرد آن است. او صرفاً بخش بسیار کوچکی را مستثنی می‌کند، یعنی مواردی همچون نامها را از نظر پروفیسور جردان چون ویتگنشتاین در ادامه تعریف خود می‌گوید «معنی یک نام گاه با اشاره به صاحب آن توضیح داده می‌شود» لذا معنای بخش کوچکی از واژه‌ها همان صاحب آنها است.

¹ - Gordon

(Professor Gordon. *Wittgenstein's Meaning and Use in philosophical Investigation*)

اما از نظر گرث از آنجایی که ویتگنشتاین در ابتدای پژوهشها نظریه «معنی به عنوان ابژه» را یکبار برای همیشه رد می کند لذا نظر جردان درست نمی باشد. علاوه بر این از آنجایی که ویتگنشتاین هم در پژوهشها و هم در کتابچه های آبی نگرش منفی خود را در باب نظریه «معانی ذهنی» اعلام می کند پس نمی توان گفت معنی گروه کوچکتر واژه ها تجارب یا فرایندهای ذهنی است. از نظر گرث نباید بگوییم ویتگنشتاین در تعریف خود از گروه عظیمی از واژه ها سخن می گوید زیرا در اینصورت جمله پایانی بند ۴۳ مؤید این مطلب خواهد بود که معنی برخی از واژه ها صاحب آن است. بلکه حقیقت این است که ویتگنشتاین از گروه بزرگی از مواردی که در آنها واژه «معنی» را به کار می بریم سخن می گوید، لذا عبارت نهایی «معنی یک نام گاه با اشاره به صاحب آن توضیح داده می شود» استثنایی در باب موارد کاربرد واژه «معنی» است یعنی ما گاه واژه «معنی» را برای دلالت بر چیزی بکار می بریم یعنی کاربرد آن اینگونه است. گرث در توضیح این مطلب می گوید زمانی که ما معنی یک نام را یاد می گیریم نه تنها می آموزیم که آن نامی برای فلان چیز است بلکه یاد می گیریم که آن یک نام است یعنی نقش نام را بازرسی می کند و یا نه تنها یاد می گیریم که آن واژه به چیزی اشاره می کند بلکه می آموزیم که آن اشاره می کند یعنی کارکرد اشاره ای دارد.

(Wittgenstein's Definition of Meanings as Use, p. 91.95-96)

«شبهات خانوادگی»

«شبهات خانوادگی» یکی از مهم ترین مفاهیم فلسفه ی ویتگنشتاین متأخر است که آن را در اعتراض به نظریه ی سنتی در باب ارائه ی تعاریف دقیق بر حسب ذات یا خصوصیت مشترک مطرح می کند. از نظر او نظریه ی سنتی در این زمینه دچار یک اشتباه فلسفی شده است: « تمایل به جستجوی چیزی مشترک برای تمامی چیزهایی که معمولاً تحت یک اصطلاح کلی می گنجانیم.» ویتگنشتاین این تمایل را به عنوان بخش مهمی از « عطش میل کلی گویی» توصیف می کند که منشأ بسیاری از خطاهای فلسفی گردیده است. (Early Analytic philosophy, p.75)

این عطش کلی گویی در دوره های مختلف وجود داشته است و می توان گفت که عمری به درازای عمر فلسفه دارد. در محاورات سقراط چنین تمایلی وجود دارد. زیرا سقراط همواره از مخاطب خود می خواهد تا تعریف دقیقی را در باب موضوع بحث (قبلاً درباره معرفت زیبایی و....) ارائه کند. در محاوره ای مخاطب سقراط در پاسخ به درخواست او برای توضیح « معرفت» به ذکر موارد متعددی می پردازد که در آنها معمولاً گفته می شود که «می دانیم». اما سقراط این گونه پاسخ ها را نمی پذیرد و می گوید بهترین راه، بیان ذات « دانستن» در یک تعریف دقیق است. (فلسفه تحلیلی - دکتر

احمدی ص ۲۶) ویتگنشتاین نیز در رساله چنین گرایش جوهر گرایانه‌ای دارد. اما در دوره‌ی دوم تعمیم و کلیات بخشی رساله را درباب زبان فرضی نادرست می‌داند و معتقد است فرض یک عامل مشترک میان کاربردهای گوناگون فرض غلطی است زیرا نمی‌توان عامل مشترکی میان کاربردهای گوناگون یافت که آن قدر وسیع باشد که هر علاقه و رابطه‌ای را در بر گیرد و شامل تنوع و کثرت میان موارد آن باشد. ویتگنشتاین توضیح این مطلب مثال «بازی‌ها» را مطرح می‌کند: «مثلاً جریاناتی را در نظر بگیرید که آنها را «بازی» می‌نامیم منظورم بازی‌ای صفحه‌ای، بازی‌های ورق، بازی‌های توپ، بازی‌های المپیک و غیره است. همه چیز در همه‌شان مشترک است؟ - نگوید: «باید چیز مشترک باشد، و گرنه «بازی» نامیده نمی‌شوند» درست نشان بدهید که چیزی مشترک در همه‌شان هست - چون اگر به آنها نگاه کنید چیزی نخواهید یافت که در همه‌شان مشترک باشد، بلکه همانندی‌ها، روابط، را خواهید یافت، و آن هم به مقدار فراوان تکرار کنم: فکر نکنید. نگاه کنید! مثلاً به بازی‌های صفحه‌ای با رابطه‌ای جوراجورشان نگاه کنید. حالا بروید سراغ بازی‌های ورق. اینجا مطابقت‌های بسیاری با گروه نخست هست. اما بسیاری از وجوه مشترک حذف می‌شود. و وجوهی دیگر پیدا می‌شوند. هنگامی که به بازی‌های توپ می‌رسیم. خیلی از چیزهای مشترک حفظ می‌شود، اما خیلی چیزها هم از دست می‌رود - آیا همه‌شان «سر در گم کننده» هستند؟ ... آیا همیشه برد و باختی در کار هست یا رقابت میان بازی‌کنان؟ ... در بازی‌های توپ برد و باخت هست، اما وقتی

بچه‌ای تپش را به دیوار می زند تا به دستش برگردد، این وجه ناپدید می شود... و می توانیم بسیار بسیار گروه‌های دیگر بازی‌ها را به همین طریق بررسی کنیم و می بینیم همانندی‌ها چگونه پیدا و ناپدید می شوند. و نتیجه‌ی این بررسی چنین است: شبکه‌ای پیچیده از همانندی‌ها ببینیم که هم پوشانی و تقاطع دارند: گاه همانندی‌های کلی، گاه همانندی در جزءشان. برای بیان خصلت این همانندی‌ها عبارتی بهتر از «شبهات خانوادگی» برای نمی توانیم بیابیم. چون شبهات‌های گوناگون بین اعضای یک خانواده... به همین طریق هم پوشانی و تقاطع دارند... و خواهم گفت: «بازی‌ها، یک خانواده را تشکیل می دهند.» (پژوهشها بند ۶۶ و ۶۷)

GAMES

	A	B	C	D	E	F	G
F	1	_____			_____		_____
E	2		_____			_____	
A	3	_____		_____			
T	4	_____	_____		_____		
U	5		_____			_____	
R							
E							
S							

(A Wittgenstein Dictionary, p.121)

روابط میان خصوصیات اعضای یک خانواده نیز بدین گونه است. در میان اعضای یک خانواده نمی توان خصوصیت مشترک و واحدی یافت که داشتن آن خصوصیت واحد ایجاد کند که هر یک از آن افراد به عنوان عضو آن خانواده تلقی کردند بلکه صرفاً شبکه پیچیده ای از شباهت ها وجود دارد که تقاطع و همپوشانی دارند. (پژوهش ها، بند ۶۷) برای روشن شدن مفهوم «تقاطع و همپوشانی» می توان مثال ریسمان را ذکر کرد، پارکینسون در توضیح آن می گوید اگر ما واقعاً نگاه کنیم و ببینیم که چگونه واژه ها و مفاهیم ما در طول زمان بسط می یابند ملاحظه خواهیم کرد که بسط مفاهیم درست مانند بافتن ریسمان است، یعنی همانطور که بافتن ریسمان چیزی جز پیچاندن رشته ای پر رشته ای دیگر نیست و قدرت ریسمان نیز در همپوشانی و تداخل رشته های متعدد است واژه ها و مفاهیم نیز اینگونه اند. میان موارد کاربرد آنها نیز می توان شبکه پیچیده ای از همانندی ها را دید که همپوشانی و تقاطع دارند همانطور که در ریسمان آنچه باعث وحدت می شود یک « نخ واحد» نیست که در سرتا سر ریسمان جریان داشته باشد بلکه یک همپوشانی از رشته ها و تارهای متفاوت است، وضعیت کاربردهای واژه ها و مفاهیم نیز اینگونه است. نمی توان ذات واحدی را میان آنها ملاحظه کرد (پژوهش ها، بند ۶۷)

(Parkinson, *Encycloepadia of philosophy*, pp. 41-42)

بنابراین می توان گفت که ویتگنشتاین در نهایت روش سنتی سقراط را کنار می گذارد و در عوض راه تئتوس را می پیماید و وجود رابطه ی ذاتی میان کاربردهای مختلف واژه را رد می کند. بدین جهت در پاسخ به معترض فرضی خود که از او می خواهد تا ذات زبان را مطرح کند می گوید: «به جای پیدا کردن چیزی که در همه آنچه زبان خوانده می شود مشترک است می گوئیم این پدیده ها یک چیز مشترک ندارند که ما را وا دارد برای همه شان یک واژه را بکار گیریم. اما به بسیاری طرق متفاوت با یکدیگر مربوط هستند و به دلیل این رابطه یا این روابط است که همه شان را « زبان » می نامیم» (پژوهشها، بند ۶۵) از نظر ویتگنشتاین سعی برای یافتن ذات یا خصوصیت مشترک کاری مابعدالطبیعی است اگر ما بدنبال یافتن ذات یا خصوصیت مشترک اموری چون دانش، گزاره، نام و ... باشیم از این واژه ها کاربرد مابعدالطبیعی یا فلسفی کرده ایم و در واقع آنها را به معنای معمول و کاربرد روزمره شان بکار نبرده ایم و به عبارتی دیگر واژه را در بازی زبانی ای که خانه اصلی آن است بکار نبرده ایم. از این رو از فیلسوف می خواهد که هنگام کاربرد یک واژه این سؤال را از خود بپرسد که « آیا این واژه در بازی زبانی که خانه اصلی آن است معمولاً همین جور بکار برده می شود؟- کاری که ما می کنیم آنست که واژه ها را از کاربرد مابعدالطبیعی شان به کاربرد روزمره شان برگردانیم-» (پژوهشها، بند ۱۶) اما همانطور که پارکینسون می گوید عنوان تئوری « کاربردی » ممکن است این تصور نادرست را ایجاد کند که ویتگنشتاین در اینجا کاربرد را به عنوان ماهیت و جوهر برای

معنا فرض می کند اما این تصور نادرست است: «ویتگنشتاین به نوع دیگر ماهیت و جوهر- یعنی کاربرد به عنوان ماهیت و جوهر برای معنای واژه- اشاره نمی کند تا توضیح دهد چگونه واژه ها معنا دارند. زیرا کاربرد مورد بحث- واژه ها در موقعیت های حقیقی بشر بکار می روند- از قبل معنا را پیش فرض می کند. نظر او اینست که معنای یک واژه چیزی بیش از کاربرد آن واژه نیست»

(Parkinson, *Encyclopaedia of philosophy*, p. 41)

جان سدل در زمینه « شباهت خانوادگی » معنای واژه ها، بویژه واژه «بازی» دو نکته

بسیار مهم را مطرح می کند:

«اول اینکه ویتگنشتاین نمی گوید که این الفاظ ابهام دارند نمی گوید واژه »

بازی» معانی مختلف دارد (یا مشترک لفظی) است به همان مفهوم که مثلاً واژه »

کف» ممکن است هم به معنای کف اتاق باشد و هم به معنای کف صابون.

مقصود او این است که صلابت معنای لفظ «بازی» نه ناشی از وجود ماهیتی

واحد، بلکه منبعث از شباهت خانوادگی میان موارد مختلف استعمال آن است.

دوم اینکه او نمی گوید همه واژه ها در همه زبانها اینطورند لفظی وجود دارند

با تعاریف دقیق، ولی به نظر او حائز نهایت اهمیت است که فلاسفه به شیوع

پدیده شباهت خانوادگی توجه کنند چون بسیاری از الفاظی که در فلسفه اسباب

دردسر می شوند از این قسمند مثلاً در اخلاق و زیبا شناسی به واژه هایی نگاه

می کنیم مانند «خوب» یا «زیبا» و به این فکر می افتمیم که حتماً ویژگی ذاتی هست که چنین لفظی نشانه آن است و حتماً ماهیت خوبی یا ماهیت زیبایی وجود دارد. چیزی که ویتگنشتاین برآن اصرار دارد این است که به عکس، اگر به کاربرد واقعی این الفاظ نگاه کنیم، می بینیم فقط بعضی شباهت های خانوادگی متداخل در کاربردشان موجود است» (برآین مگی، فلاسفه بزرگ صص ۵۴۵-)

(۵۴۴)

ارزیابی نظریه کاربردی

نظریه کاربردی به واسطه ایده که معنی یک مفهوم به واسطه مقام و موقعیتی که در زندگی یک جامعه دارد مشخص می گردد، تأکید فراوان بر ارتباط متقابل میان زبان و زندگی می کند و معنی ضمنی این ایده به طور صریح این است که زبان یک فعالیت اجتماعی است درست بر خلاف رساله که یک امر منطقی انتزاعی فرض می شود. علاوه بر این ویتگنشتاین در مورد رابطه متقابل میان زبان و زندگی می گوید مفاهیمی که یک جامعه خاص به کار می برند اهداف و تمایلات آن جامعه را منعکس می کند و لذا با تحقیق در مفاهیم و واژه های یک جامعه به اهداف و تمایلات آنها پی ببریم. و یا در زتل^۱ می گوید: «تعلیم و تربیت متفاوت باعث مفاهیم و عقاید متفاوت می گردد»

¹ - Zehle

مهمترین اصطلاح ویتگنشتاین که نمایانگر چنین ارتباطی است اصطلاح «صورت زندگی» می باشد در بازی های لغوی که در داخل زبانی خاص یافت می شود مظاهر زندگی مردمی است که به آن زبان سخن می گویند:

«لذا زبانی که در آن جز امر کردن چیزی نمی توان گفت- یعنی فقط این

بازی لغوی در آن میسر است - حاکی از زندگی ساده تری است تا زبانی که در

آن هم امر می توان کرد و هم پرسش. اگر در زبانی نتوان خواهش کرد، یا وصف

نمود، یا سؤال کرد، معلوم است که این اعمال نزد قوم صاحب زبان وجود ندارد.

و آن وضع زندگی، که زبانی که این گونه استعمالات در آن ممکن است، اینجا

نمی توان یافت.» (هارتناک، ص ۸۷)

بنابراین می توان گفت که اگر نحوه ی زیست افراد با یکدیگر تفاوت داشته باشد

مفاهیم مورد استفاده آنان و بالتبع فهم و درکشان نیز تفاوت پیدا می کند. تأکید

ویتگنشتاین بر جنبه ی اجتماعی زبان و نقش آن در برقرار ساختن ارتباط میان افراد و

قول به این نکته که «معنا» امری بر ساخته اجتماع و محصول کاربرد اجتماعی است

سبب جلب توجه جامعه شناسان و روان شناسان و متخصصان علوم اجتماعی به اندیشه

های وی گردید. تأثیر اندیشه های وی در قلمرو علوم اجتماعی را می توان در نظریات

پیتر وینچ^۱ مشاهده کرد او از اصطلاحات «بازی های زبانی» و «شکل زندگی» استفاده

¹ - Peter Finch

می کند و می گوید عملکردهای اجتماعی به مانند بازی های زبانی تابع قاعده هستند و در هر دو قلمرو معنا و فهم آن، تابع ظرف و زمینه است خواه زمینه زبانی و خواه بافت اجتماعی. دان کیوییت نیز با تأثیر از ویتگنشتاین می گوید که هر جامعه ای مظهر یک «شکل زندگی» خاص است. و برای سخن گفتن از واقعیت باید از اشکال زندگی سخن گفت، انجام چنین کاری به طور مستقل از اشکال زندگی با مشکل روبه رو می شود. از نظر وی «واقعیت» روایتی است که هر زبان رایج در یک شکل زندگی برای اعضای خود بازگو می کند. ممکن است پری اژدها و سحر و جادو و طلسم برای اعضای یک جامعه امور واقعی باشد و برای جامعه ی دیگر اتم و الکترون ها. ارزش های اخلاقی و معنوی نیز وابسته به هر شکل زندگی خاص هستند. (دکتر علی پایا - فلسفه تحلیلی، صص ۲۴۳-۲۴۲ و ۲۷۷-۲۷۶)

علی رغم اینکه نظریه کاربردی نقش مهمی را در زمینه علوم اجتماعی داشته است و نقش بسزایی در حل مشکلات و مسائل فلسفی ناشی از نظریات پیشین داشته است و فلاسفه کثیری از آن الهام گرفته اند اما انتقاداتی بر این نظریه وارد است. برخی از مفسران معتقدند نظریه کاربردی به هیچ وجه یک ایده جامع و کامل نیست همانطور که در مورد بسیاری از عقاید او اینگونه است، صرفاً فرض می شود که نتیجه کلی و تعمیمی است که در بیشتر مواقع صادق است.

(Professor Gordon, *Wittgenstein,s Meanings and Use in philosophical*

Investigation)

از نظر گلوک نیز هر چند تصور معنی و کاربرد که به واسطه قاعده هدایت می شود با یکدیگر تداخل دارند اما از جنبه های مهمی با هم فرق دارند. به عنوان مثال عباراتی وجود دارد که کاربرد دارند اما معنا ندارند عباراتی مانند «آهای گفتن» و یا «وردو طلسم». لذا تصور کاربرد وسعت و محدوده وسیعتری از تصور معنی دارد و کل جنبه های کاربرد یک اصطلاح به معنای آن مربوط نیست.

(A Wittgenstein Dictionary, p.377)

انتقادات دیگری که فلاسفه تحلیلی مطرح کرده اند این است که «بسیاری موارد ممکن است افراد معنای واژه ها را بدانند، بی آنکه از کاربرد صحیح آنها اطلاع داشته باشند نظیر موردی که شخص به یادگیری یک زبان تازه پرداخته و در عین فراگرفتن معنای واژه ها در این زبان بیگانه، هنوز نحوه استفاده از این واژه ها را نیاموخته است. عکس این مطلب نیز صحیح است، بدین معنی که اشخاص گاهی واژه ها و کلماتی را در قالب اصطلاحاتی (که احیاناً از یک زبان دیگر به زبان بومی شان وارد شده) به نحو صحیح به کار می برند، بی آنکه از معنای دقیق آنها مطلع باشند نظیر برخی اصطلاحات و اسامی (اختصاری و غیر اختصاری) عربی و غیر عربی رایج در زبان فارسی همچون «قدس سیره»، «بسم الله قاسم الجبارین»، «بی. بی. سی»، «آبستراکسیون» و امثالهم». (علی پایا، فلسفه تحلیلی، ص ۲۷۹).

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoo.cn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۵۱۱ تماس حاصل نمایید

فصل چهارم: زبان خصوصی

اهمیت مسئله « زبان خصوصی » و رابطه آن با نظریه « معنی »

مسئله زبان خصوصی، یکی از مهمترین مباحث پژوهشهای فلسفی است که درباب آن نظریات مختلفی مطرح گردیده است. اکثر مفسران معتقدند ایده عدم امکان «زبان خصوصی» محصول نظریه جدید ویتگنشتاین در باب معنی و فهم آن است که براساس آن معنی به عنوان کاربرد معرفی می شود؛ به عبارت دیگر معنی یک واژه عبارت است از کاربرد آن در حوزه عمل اجتماعی. در نتیجه این معادل سازی، معیار و ملاک فهم معنا عبارت است از قابلیت و توانایی کاربرد واژه و جملات بر مبنای « قواعد » کاربرد آنها در صورتهای خاص حیات اجتماعی. از نظر ویتگنشتاین تنها در صورتی می توانیم بگوییم زبانی را فرا گرفته ایم و معنای واژه های آن را دریافته ایم که قواعد استفاده از واژه ها را رعایت کرده باشیم. (پژوهشها، بند ۸۱) اصولاً از نظر ویتگنشتاین زبان برای اینکه معنایی داشته باشد باید از بعضی قواعد پیروی کند و از آنجا که قواعد بوسیله جامعه و بر اساس توافق افراد جامعه ساخته می شود و پیروی از قواعد نیز جنبه اجتماعی دارد. لذا نتیجه می گیرد چیزی به نام زبان خصوصی وجود ندارد. (مگی. فلاسفه بزرگ. صص ۵۵۷-۵۵۶)

قبل از هر چیز ابتدا باید مشخص کنیم مراد و منظور ویتگنشتاین از «زبان خصوصی» چیست؟ با توجه به سخنان او می توان گفت زبان خصوصی زبانی نیست که انسانها در تک گویی های خود بکار می برند زیرا این امکان وجود دارد که شخص دیگری بتواند زبان آنها را به زبان ما ترجمه کند. در واقع منظور او زبانی است که اصولاً غیر قابل

اشتراک و آموختن است زیرا واژه های این زبان به چیزهایی دلالت می کند که فقط برای متکلم آن زبان قابل شناخت است، یعنی به تجربه های شخصی و مستقیم او دلالت دارد:

«اما آیا می توانیم زبانی را هم تصور کنیم که در آن شخص بتواند تجربه های

درونی خود- احساسها، حال و هوا و غیره - را برای کاربرد شخصی خود بنویسد

یا به آن بیان شفاهی ببخشد... واژه های منفرد این زبان قرار است به آنچه فقط

برای شخص سخنگو می تواند دانسته باشد ارجاع دهند.» (پژوهشها، بند ۲۴۳)

از نظر پیرس این بند طرحی کلی از «زبان خصوصی» است که بر اساس آن زبان

خصوصی، زبانی است که تنها مبتکر این زبان می تواند واژه های آن را بفهمد و هیچ

شخص دیگری قادر به فهم آن نیست. از نظر پیرس، ویتگنشتاین با دلایل اثبات می کند

که حتی مبتکر این زبان نیز قادر به کاربرد این زبان نیست زیرا هیچ معیار و محک عملی

برای تشخیص صحت یا سقم کاربرد واژه های آن زبان وجود ندارد.

(Pears, *False Prison* , pp.328-329)

نظر رایج درباره زبان خصوصی

اغلب مفسران بند ۲۴۳ پژوهشها را به عنوان آغاز بحث «زبان خصوصی» می دانند و

معتقدند این بحث، مربوط به زبان حسی و واژه های مربوط به احساسات می باشد. بر

همین اساس در تعریف زبان خصوصی می گویند زبانی است که واژه های آن برای بیان

تجارب باطنی و خصوصی همچون درد، خارش، سوزش و ... به کار می روند و لذا

اسامی این تجارب تلقی می گردند. به نظر آنچه که ویتگنشتاین در زمینه «زبان خصوصی» با آن مخالفت می کند این است که زبان خصوصی یک نوع بازی تسمیه نیست، یعنی زبانی نیست که حاوی احساسات باشد زیرا واژه هایی که معرف چنین احساساتی اند شرایط لازم تسمیه را ندارند. یکی از این شرایط قابل تشخیص بودن است علائمی که به عنوان اسم احساسات بکار می روند این شرط را بر آورده نمی کنند (هارتناک، ویتگنشتاین، صص ۱۱۶-۱۱۵ و ۱۱۱-۱۱۰) ویتگنشتاین برای اثبات این امر می گوید فرض کنیم که من احساسی را دارم و علامت «S» را برای تعیین آن بکار می بریم و هر روز که این احساس را پیدا کردم علامت «S» را در دفترچه یادداشتی ثبت می کنم. ویتگنشتاین می پرسد در اینجا چگونه من تشخیص می دهم که احساسات بعدی من همان احساسی است که اولین بار تجربه کرده ام و آن را «S» نامیدم؟ آیا تشخیص من در «S» نامیدن این احساسات درست و صحیح است یا نه؟ از نظر ویتگنشتاین سخن گفتن از تشخیص درست و صحیح متضمن ملاک و مناط صحت است. اما این ملاک نیز باید ملاکی بیرونی باشد بطوریکه برای دیگران قابل فهم باشد: «پس کاربرد این واژه نیاز به توجیه دارد که همه کس بفهمد» (پژوهشها، بند ۲۶۱) «توجیه عبارت است از توسل به چیزی مستقل». (پژوهشها، بند ۲۶۵) از این رو او می گوید این سخن که « به نظرم می آید که همان احساس است» ملاک صحیحی نیست: «آدمی می خواهد بگوید. هر آنچه قرار است به نظرم درست بیاید درست است و این

فقط یعنی اینجا نمی توانیم درباره «درستی» سخن بگوییم» لذا از نظر ویتگنشتاین صرف عقیده من به اینکه چیزی چنان است نمی تواند ملاک و معیاری برای تعیین صحت تشخیص من باشد. علاوه بر این از نظر ویتگنشتاین حافظه نیز نمی تواند ملاک صحت کاربرد واژه های مربوط به احساس باشد از نظر او اگر چه ما در برخی موارد به حافظه خود توسل می جوییم اما در این موارد ملاک و مناطی وجود دارد که به موجب آن صحت و نادرستی حافظه معلوم می شود؛ به عنوان مثال زمانی که ما می خواهیم بدانیم ساعت حرکت قطار چه ساعتی بوده است می توانیم با اعتماد به حافظه خود، ساعت حرکت قطار را بخاطر آوریم، اما در اینجا صحت تصویر ذهنی جدول زمانی حرکت قطارها را می توان با یک ملاک بیرونی سنجید. در صورتیکه طبق برنامه، قطار در ساعت مورد نظر حرکت کند حافظه من درست بوده در غیر اینصورت نادرست بوده است. اما در مورد احساسات اینگونه نیست. اگر بخواهیم برای صحت تشخیص احساساتمان به حافظه توسل جوییم و هیچ ملاک بیرونی و مستقلی نداشته باشیم، عمل نادرست ما همانند عمل کسی خواهد بود که چند نسخه از یک روزنامه را بخرد تا مطمئن شود آنچه نوشته شده است درست است. (پژوهشها، بند ۲۶۵) از آنجا که ما در تعیین درستی یا نادرستی تشخیص احساسات درونی خود ملاک و مناطی نداریم لذا میان این دو جمله تفاوتی نخواهد بود: «همان احساس است که قبلاً داشتم» «همان احساسی نیست که قبلاً داشتم» قضیه ای که چنان صورت یافته است که صدق و کذبش یکی است اصلاً قضیه

نیست. پس علامت « S » اصلاً اسم چیزی نیست؛ بلکه اشتباهاً به جای اسم گرفته شده است. اسمی که برای بکار بردنش ملاک و مناطقی نباشد، یعنی قاعده ای برای کاربردش نداشته باشیم اسم نخواهد بود و جزء هیچ یک از «بازی های زبانی یا لغوی» نیست و عمل و وظیفه ای ندارد که انجام دهد. (هارتناک، ویتگنشتاین، ص ۱۱۴)

از نظر ویتگنشتاین کسی که امکان زبان خصوصی را می پذیرد منطق زبان را به درستی نفهمیده است. فلسفه مدرن که از زمان دکارت امکان چنین زبان خصوصی را از پیش فرض گرفته دچار این سوء تفاهم شده است. منشأ این سوء تفاهم دو تصور غلط می باشد: اولاً همه کلمات اسم هستند و معنی آنها مدلول، یا مسمای آنهاست، یعنی ابژه ای که آن واژه، نمایانگر آن است ثانیاً بر طبق این مدل در مورد اصطلاحات روانشناسانه باید گفت که آنچه این واژه ها نمایانگر آند پدیده های ذهنی اند که صرفاً برای شخص قابل فهم و در دسترس است. پدیده های ذهنی همچون احساسات، تجارب و ... انتقال ناپذیرند و از این رو از لحاظ معرفت شناسی خصوصی اند، بدین جهت گفته می شود که هیچ کس نمی تواند درد من را داشته باشد یا بداند هنگامیکه من درد می کشم چه احساسی دارم. از نظر ویتگنشتاین مدل « اسم- ابژه » تصور نادرستی درباب ذهن (حالتها و فرایندهای ذهنی) ارائه می کند که در باب مفاهیم و اصطلاحات روانشناسانه، ما را به این تصور سوق می دهد که یک حوزه ی مرموز و پنهانی به نام قلمرو امور « درونی » وجود دارد که متمایز از قلمرو امور « بیرونی » یا فیزیکی است. از

نظر ویتگنشتاین آنچه باعث می شود که فریفته چنین مدلی شویم مبنای زبان شناختی دارد. او برای توضیح این مطلب در کتابچه های آبی تمایزی ایجاد می کند میان کاربرد ضمیر اول شخص «من» به عنوان متعلق شناسایی و کاربرد آن به عنوان فاعل شناسایی.

(*The Blue Books*, pp.66-67)

از نظر ویتگنشتاین عباراتی همچون «من یک متر قد دارم»، «دستم شکسته است» و ... نمونه هایی از کاربرد نوع اولند که در آنها می توان به جای ضمیر «من»، واژه «بدن» را قرار داد. جملاتی همچون «من دندان درد دارم»، «من می فهمم» و ... نیز نمونه هایی از کاربرد نوع دوم است که در آنها نمی توان به جای ضمیر «من»، واژه «بدن» را به کار برد. افعال این عبارتها بر خلاف افعال عبارات نوع اول بر اعمال جسمانی دلالت نمی کند. در اینجا ما تمایل داریم بگوییم روحی وجود دارد و افعال فهمیدن، درد کشیدن و ... بر یکسری فرایندها یا اعمال ذهنی دلالت می کنند. ساختار زبانی جملاتی که در آنها ضمیر «من» به عنوان فاعل شناسایی بکار می رود شبیه ساختار زبانی جملاتی است که ضمیر «من» به عنوان متعلق شناسایی بکار می رود، این ساختار زبانی مشابه، ما را دچار این اشتباه می کند که بگوییم در این جملات، ضمیر من اشاره و ارجاع دارد لذا جملاتی توصیفی یا گزارشی هستند. در اینجا ما به پیروی از دکارت تمایزی میان جسم و نفس ایجاد می کنیم که مبنایی زبان شناختی دارد. این تصور غلط دوگرایانه به این نتیجه منتهی می شود که حالتها و وضعیتهای روانشناسانه ذاتاً و فی نفسه خصوصی اند

ما هرگز نمی‌توانیم چیزی درباره اذهان اشخاص دیگر بدانیم و لذا هیچ کس دیگری نمی‌تواند معنی و منظور ما را از واژه‌هایی که بیانگر احساسات و حالات ذهنی من هستند (همچون واژه «درد») بداند.

(*Wittgenstein sans the Private Language Argument*, pp. 2-4)

ویتگنشتاین برای حل این مشکل می‌گوید زبان خصوصی (زبان مربوط به احساسات و فرایندهای ذهنی) یک نوع بازی تسمیه نیست و جملاتی که بر احساسات و فرایندهای ذهنی دلالت می‌کنند بر خلاف جملاتی که دلالت بر اعمال جسمانی دارند نقش خبری یا گزارشی ندارند. این دو تحت یک مقوله قرار نمی‌گیرند بلکه به نظر او جملاتی همچون «می‌فهمم»، «درد دارم» و... جزء مقوله عباراتی همچون «هورا»، «آفرین» و.. هستند. این عبارات را ما به عنوان خبر یا وصف تلقی نمی‌کنیم، زیرا آنچه که به عنوان خبر یا وصف تلقی می‌شود امکان صدق و کذب دارد، اما سخن گفتن از صدق و کذب این عبارات سخنی بی‌معناست. این عبارات مفاد نشانه‌ای دارند؛ مثل واژه «هورا» که نشانه تشویق است. از نظر ویتگنشتاین عبارات و توصیفات زبانی همچون «من دندان درد دارم» و... جایگزین توصیفات طبیعی درد مثل گریه کردن و نالیدن می‌شوند (احمدی، فلسفه تحلیلی، ص ۳۵-۴۶)

تفسیر کریپکسی

همان طور که گفتیم از نظر اغلب مفسران بحث «زبان خصوصی» از بند ۲۴۳ پژوهش‌ها آغاز می‌گردد و در بندهای بعدی ادامه می‌یابد. طبق این نظریه بحث زبان خصوصی به عنوان بحثی تلقی می‌کردند که به مسأله‌ی زبان مربوط به احساسات می‌پردازد. اما مفسرانی نیز وجود دارند که با چنین نظریه‌ای مخالفند. کریپکسی^(۱) معروف‌ترین آنهاست. از نظر او بحث واقعی «زبان خصوصی» را باید در بندهایی که قبل از بند ۲۴۳ می‌آیند، جستجو کرد. ویتگنشتاین در پژوهش‌ها پارادکسی را مطرح می‌کند که مسأله‌ی اصلی این اثر و صورت جدیدی از شکاکیت است. او نتیجه‌ی بحث خود را در زمینه‌ی این پارادوکس این گونه مطرح می‌کند: «امکان ندارد که از یک قاعده به طور خصوصی پیروی کرد. در غیر این صورت تصور اطلاعات از قاعده‌ای درست مانند اطلاعات از آن قاعده خواهد بود». (پژوهش‌ها، بند ۲۰۲)

از نظر کریپکسی این نتیجه‌ی بحث ویتگنشتاین است نه مقدمه‌ی آن ویتگنشتاین راه حلی را برای این پارادوکس مطرح می‌کند که ادعای او علیه زبان خصوصی نتیجه‌ی این راه حل می‌باشد. از نظر کریپکسی آنچه که اصل است همان مسأله‌ی و تابعیت از قاعده می‌باشد. منتهی ویتگنشتاین این مسأله را از راه‌های مختلفی و در موارد خاصی مطرح می‌کند که یکی از آنها زبان مربوط به احساسات است. لذا برای فهم نظر ویتگنشتاین در

باب زبان مربوط به احساسات حتماً باید به بندهایی که قبل از بند ۲۴۳ می‌آیند. توجه کرد و آنها را در پرتو بحث قبلی مطالعه کرد.

(Kripke, wittgenstein on Rules and Private Language, pp2-3)

فرق میان این دو تفسیر در این است که اگر ما بگوئیم بحث زبان خصوصی از بندهای ۲۴۳ آغاز می‌شود در آن صورت این بحث صرفاً در رابطه با زبان مربوط به احساسات خواهد بود اما اگر به مانند کریپکسی بحث زبان خصوصی را به بندهایی که قبل از بند ۲۴۳ می‌آیند مرتبط سازیم در آن صورت این بحث صرفاً شامل زبان مربوط به احساسات نمی‌گردد بلکه به هر نوع زبان توصیف کننده مربوط است و صرفاً کاربرد صحیح و ناصحیح واژه‌های مربوط به احساس و معناداری و بی‌معنایی آنها مورد بحث قرار نمی‌گیرد بلکه شامل همه واژه‌های زبان می‌گردد. (پیرس، ویتگنشتاین، ص ۲۰۶).

پارادکس

پارادکسی که کریپکسی آن را مسأله‌ی اصلی پژوهش‌ها و صورت جدیدی از شکاکیت می‌داند پارادوکس شکاک نسبت به مفهوم قاعده است: «پارادوکس ما این است: هیچ مسیری از عمل را نمی‌توان با یک قاعده تعیین کرد زیرا هر مسیری از عمل را می‌توان کاری کرد که با این قاعده وفق دهد. پاسخ این است: اگر بتوان همه چیز را کاری کرد که با قاعده مطابق باشد. پس می‌توان کاری هم کرد که با آن مطابق نباشد. پس اینجا نه تطابقی در کار است و نه عدم تطابق (پژوهش‌ها، بند ۲۰۱)

با توجه به اینکه هر قاعده‌ای جای تفسیرهای گوناگون دارد. به طوری که حتی می‌توان قاعده را طوری تفسیر کرد که رفتاری که در نظر اول مطابق قاعده نبود، با قاعده مطابقت کند. بدین جهت ویتگنشتاین می‌گوید پیروی از قاعده با نوعی تناقض روبرو می‌گردد و دیگر نه مطابقتی با قاعده وجود دارد و نه معارضه‌ای. اساساً به نظر می‌رسد که در این میان خود قاعده چیزی بی‌ربط از کار در می‌آید و دیگر هیچ نقشی در توضیح رفتار ندارد. (براین مگی، فلاسفه بزرگ. ص ۵۵۸).

کریپکسی برای توضیح پارادوکس مذکور یک نماد ریاضی را مطرح می‌کند هر چند معتقد است که این پارادوکس شامل همه کاربردهای معنادار زبان می‌شود. اما او به تبعیت از ویتگنشتاین مسأله را اساساً در رابطه با یک مسأله‌ی ریاضی مطرح می‌کند، یعنی نماد «+». این نماد در ریاضی برای دلالت بر عمل «Plus» به کار برده می‌شود که به معنای عمل جمع^(۱) دو عدد است. او می‌گوید فرض کنید که من عمل اضافه « $68+57$ » را تاکنون انجام نداده‌ام. و عمل جمع را صرفاً در مورد اعداد کوچکتر از ۵۷ انجام داده‌ام. از آنجایی که موارد نامحدودی از عمل جمع وجود دارد که ما تاکنون انجام نداده‌ایم لذا چنین فرضی ممکن است و آن را می‌توان جزو موارد انجام نشده تلقی کرد. معمولاً ما برای پاسخ به این مورد جدید بر اساسا تجارب گذشته‌ی خود عمل می‌کنیم. بدین ترتیب که با انجام چندین عمل جمع در گذشته، قاعده‌ای به دست می‌آوریم که

¹ - Addition

پاسخ ما را تعیین می کند. لذا ما برحسب کاربردهای گذشته مان از نماد «+» قاعده ای بدست می آوریم که براساس آن قاعده در پاسخ به مسأله ی مذکور عدد $1/125$ مطرح می کنیم. این پاسخ ما هم از حیث ریایی درست است یعنی $68+57=125$ و هم از حیث فرازبانی درست است، یعنی مراد و منظور من از نماد «+» و واژه ی «Plus» همان عمل جمع است. کریپکسی از ما می خواهد فرض کنیم با فرد شکاک ریویرو هستیم که از نظر او معنا و منظور ما از نماد «+» در اعداد کوچکتر از ۵۷ همان عمل Plus (اضافه و جمع) است. اما در مورد اعداد بزرگتر از ۵۷ عمل دیگری، «quus» است که برحسب آن پاسخ $57+65$ مساوی با ۵ است. کریپکسی این نماد جدید را بدین صورت + نشان می دهد که اگر این نماد را بر روی دو عدد کوچکتر از ۵۷ اجرا کنیم پاسخ، مجموع آن دو عدد خواهد بود. اما اگر اعداد، بزرگتر از ۵۷ باشد، پاسخ مسأله ۵ خواهد بود. به نظر شکاک از آنجایی که ما تاکنون عمل جمع را در مورد اعداد بزرگتر از ۵۷ انجام نداده ایم، لذا نمی توان گفت که چون در موارد قبلی معنی و منظور من از نماد «+» عمل جمع بوده است در موارد جدید نیز بدین معنی است. از سوی دیگر طبق نظر فردشکاک در مورد اعداد کوچکتر از ۵۷ عمل هر دو تابع («Plus, quus») یکسان بوده و در هر دو به معنای جمع دو عدد است و صرفاً عملکرد تابع «quus» در باب اعداد بزرگتر از ۵۷ با تابع «Plus» فرق می کند. لذا موارد قبلی معنی و منظور من از نماد «+» ملاکی برای کاربرد صحیح این نماد در حال حاضر نیست.

کریپکسی می گوید: این ادعا فرد شکاک ادعای دیوانه‌وار و نامعقول است و شکی نیست که نادرست باشد و یقیناً اگر با چنین کسی روبرو شویم به او خواهیم گفت که باید به مدرسه برود و دوباره ریاضیات را یاد بگیرد. برای اثبات این ادعا باید به دنبال حقیقتی دربارهٔ کاربردهای گذشته باشیم تا ثابت کنیم اولاً معنی و منظور ما از نماد «+» همان عمل جمع است و ثانیاً پاسخ مسأله $68+57$ مساوی با ۱۲۵ است. در واقع فرد شکاک تردید و اعتراض خود را به دو شکل مطرح می‌کند، اولاً آیا حقیقتی وجود دارد که نشان دهد منظور من عمل Plus بوده است نه عمل quus. ثانیاً آیا دلیلی وجود دارد که بر اساس آن من به جای پاسخ ۵، پاسخ ۱۲۵ را به مسأله $68+57$ بدهم در صورتی که بتوانیم مسأله اول را حل کنیم مسأله دوم نیز بالتبع حل خواهد شد.

در واقع آنچه که فرد شکاک آن را مورد شک و شبهه قرار می‌دهد مسأله معنا و ثبات آن است از نظر فرد شکاک هیچ حقیقتی وجود ندارد که به واسطه آن ما ثابت کنیم که معنی نمادها همان معنای گذشته را دارند و معنا و مدلولشان تغییر نکرده است. ما در عمل معمولاً فرض می‌کنیم معنا و مدلول نمادها ثابت مانده است بدین جهت کاربرد گذشته‌مان را پایه و اساسی برای کاربردهای آینده خود قرار می‌دهیم اما دلیلی برای این اثبات معنایی و عدم تغییر آن در دست نداریم. از سوی دیگر از آنجایی که تعیین کاربرد صحیح و ناصحیح واژه‌ها و نمادها بر اساس ثبات معنایی آنها صورت می‌گیرد، در صورتی که ثبات معنا مورد تردید قرار بگیرد تشخیص کاربرد صحیح از ناصحیح نیز

مشکل خواهد بود. لذا می توان گفت که بحث ویتگنشتاین بحث صحت کاربرد است و پرسش اصلی او این است که ملاک میان کاربرد صحیح و کاربرد غیر صحیح چیست؟ آنچه برای تعیین کاربرد صحیح یا ناصحیح واژه ها و نمادها به آن نیاز داریم معین بودن معنیا واژه است یعنی اثبات این امر است که یک واژه یا یک نماد همان معنایی را که در گذشته داشته است در آینده و کاربردهای بعدی نیز خواهد داشت. از نظر کریپکسی آنچه که فرد شکاک ویتگنشتاین آن را مورد تردید قرار می دهد ثبات معنایی واژه ها و نمادها است. ویتگنشتاین همگام با فرد شکاک اظهارات سلبی او را می پذیرد به نظر آنها هیچ حقیقتی وجود ندارد که با واسطه آن بتوان اثبات کرد که معنا و منظور من از نماد «+» و واژه «Plus» عمل جمع بوده است: عمل دیگری (quus) از آن جایی که ویتگنشتاین کریپکسی اظهارات سلبی فرد شکاک را می پذیرد گفته می شود که او برای حل این پارادوکس راه حلی شکاکانه را در عوض راه حلی مستقیم ارائه می کند چون براساس راه حل شکاکانه، برخلاف راه حل مستقیم، ادعاهای فرد شکاک پذیرفته می شود و گفته می شود که این نوع شکایت غیر منطقی و غیر مجاز نمی باشد در حالی که در راه حل مستقیم شکایت غیر منطقی و غیر مجاز تلقی می گردد و اصلی که فرد شکاک در آن تردید کرده است اثبات می شود. اما در راه حل شکاکانه می پذیریم که نمی توان به اظهارات سلبی شکاک پاسخ داد بدین جهت ویتگنشتاین کریپکسی در نتیجه اعتراضات شکاکانه می گوید چیزی به عنوان «معنی» برای یک واژه وجود ندارد و هر نوع کاربرد

جدیدی از یک واژه مانند پرتاب تیری در تاریکی است به طوری که ممکن است هر معنا و مقصود کنونی‌ای به عنوان کاربرد صحیح آن واژه تلقی گردد لذا در اینجا نه تطابقی وجود دارد و نه عدم تطابقی. اما این گام اول راه حل شکاکانه است که هر چند ر طبق آن می‌پذیریم که اظهارات سلبی شکاک غیر قابل پاسخگویی است اما از سوی دیگر به باور یا نحوه عمل خود متوسل می‌شویم که نیازی به توجیه ندارد.

کریپکسی بحث پارادوکس مربوط به قاعده و راه حل شکاکانه آن را با بحث هیوم در با استنتاجهای استقرائی و جهت رابطه‌ی ضروری علیت میان دو حادثه مقایسه می‌کند و معتقد است همانطور که راه حل شکاکانه هیوم در باب رابطه علیت و استقراء باعث ش تا او علیت خصوصی را رد کند راه حل ویتگنشتاین برای پارادوکس مربوط به قاعده نیز ایده زبان خصوصی را رد می‌کند. از نظر هیوم ما نمی‌توانیم استقراء و ضرورت علی را از لحاظ منطقی توجیه کنیم آنچه باعث استنباطهای استقرائی ما می‌شود یک استدلال پیشینی نیست بلکه عرف و عادت منبع استقراء است به عنوان مثال ما زمانی که ملاحظه می‌کنیم دو نوع پدیده، A و B، همواره به دنبال هم می‌آیند ذهن ما به این تعاقب و توالی مکرر پدیده‌های مذکور عادت می‌کند به طوری که هرگاه پدیده نوع اول را ببینیم انتظار داریم که پدیده نوع دوم به دنبال آن روی دهد بدین ترتیب رابطه‌ای ضروری و علی میان آن دو برقرار می‌کنیم و می‌گوییم A علت B است. بدین جهت همانطور که در گذشته دو حادثه A و B را دنبال هم مشاهده می‌کنیم انتظار داریم که در آینده نیز B و

A با هم روی دهند. از نظر کریپکسی، ویتگنشتاین شکایت هیوم در باب علیت را در باب معنی مطرح می کند: «همانطور که در گذشته معنا و منظور ما از نماد (+) عمل Puus (جمع) باشد. همانطور که هیوم شکاکیت استقراء رابطه علیت را می پذیرد ویتگنشتاین کریپکسی نیز این فرض شکاک را می پذیرد که هیچ حقیقتی نه در عالم بیرونی و نه در عالم «دورنی» وجود ندارد که ثابت کند معنا و منظور من از نماد (+) عمل Plus بوده است لذا نمی توان میان کاربرد صحیح و کاربرد ناصحیح این نماد تمایزی قائل نهاد از سوی دیگر هر چند که هیوم شکاکیت را در مسأله استقراء و ضرورت علی قبول می کند اما سعی می کند تا آن را بر اساس عادت ذهنی بشر توجیه کند. ویتگنشتاین کریپکسی نیز در مرحله اول شکاکیت معنا شناختی را می پذیرد اما در مرحله دوم راه حلی شکاکانه همچون راه حل هیوم را مطرح می کند:

«در این مرحله ویتگنشتاین مفهوم کاربرد را با مفهوم «اجتماع» گره می زند مثلاً وقتی می گوئیم کسی از نماد + معنای جمع را اراده می کند، دو منظور را در نظر داریم: اولاً، پاسخ او در موارد مربوط به نماد +، با پاسخ دیگر اعضای اجتماعی که این نماد + را بکار می برند، توافق و تطابق دارد ثانیاً، وی می تواند با مقایسه پاسخش با پاسخ های دیگر اعضا به صحت آن اطمینان بیابد. ما وقتی نمادی مانند + بکار می بریم، از قاعده ای پیروی می کنیم. مفهوم قاعده اساساً اجتماعی است و بر روابط افراد جامعه ای زبانی - که آن نماد را بکار می برند تکیه می زند. پارادوکس شکاک بر تقدیر فرد گرایانه و نه

اجتماعی پیروی از قاعده مبتنی بود ولی نمی توان پیروی از قاعده را عملی در نظر گرفت که فرد در خلوت و جدا از اجتماع انجام می دهد.» (قائمی نیا، مقاله «شکاکیت» معنا شناختی ویتگنشتاین و کواین»، صص ۱۰۲-۱۰۱)

از نظر ویتگنشتاین قواعدی که بر کاربرد واژه ها، از جمله واژه های مبین احساسات، حاکم است قواعدی همگانی و اجتماعی است البته نه تنها قواعد کاربرد واژه ها بلکه همچنین خود مفاهیم و استعمال آن ها اموری اجتماعی می باشند یعنی استعمال همه ی واژه ها را ما از دیگران و در درون جامعه می آموزیم. بنابراین از آنجایی که مفاهیم و استعمال آنها و به طور کلی کاربرد زبان (پیروی از قواعد زبان) پدیده هایی اجتماعی هستند لذا زبان خصوصی که وجه اجتماعی ندارد امری ناممکن است. (براین مگی، فلاسفه بزرگ ص ۵۶۱-۵۶۰)

ارزیابی تفسیر کریپکسی

چند کریپکسی معتقد است که (۱) ویتگنشتاین در پژوهش ها پارادوکسی را در باب قاعده و تابعیت از آن مطرح می کند که (۲) مسئله اصلی پژوهش ها می باشد و (۳) می توان آن را صورت جدیدی از شکاکیت دانست اما برخی مفسران از جمله جان هامفری معتقدند که هر سه نکته ای که کریپکسی آن را مطرح می کند مورد اعتراض مفسران قرار گرفته است. در واقع نه پارادوکسی در پژوهش ها یافت می شود و نه این

پارادوکس مسئله اصلی و محوری پژوهش‌ها است و نه اینکه ویتگنشتاین صورت
جدیدی از شکاکیت را مطرح می‌کند.

مهمترین مخالفان نظریه کریپکسی هکر^۱ و بکر^۲ می‌باشند (تفسیر کتاب کریپکسی،
جان هامفری تفسیر ص ۷). از نظر بکر بحث زبان خصوصی از بند ۲۴۳ آغاز می‌شود و
ویتگنشتاین برای ابطال این زبان که از لحاظ منطقی خصوصی است از طریق برهان
خلف وارد می‌شود از نظر ویتگنشتاین نمادهای این زبان هیچیک از خصوصیات خاص
نمادها را ندارند زیرا نمادهای یک زبان باید معنا داشته باشند و لذا باید بتوان آن را
توضیح یا تعریف کرد و بتوان آن را فهمید و برای انتقال چیزی به شخص دیگری آن را
به کاربرد اما علائم زبان خصوصی که هیچکس به غیر از سخنگوی آن نمی‌تواند آن زبان
را بفهمد هیچیک از این خصوصیات ندارند.

(Baker. Gordon, The Private Language Argyument, in Critical
Assessments, P.85, 90)

پیرس نیز معتقد است تفسیری که کریپکسی از اندیشه ویتگنشتاین ارائه می‌کند از
پژوهش‌های فلسفی بر نمی‌آید: «به هر حال این تفسیر از تحقیقات فلسفی بر نمی‌آید.
ویتگنشتاین در استدلال زبان خصوصی نخست با پارادکس پیروی از قاعده گلاویز

^۱- Hacker
^۲- Baker

نمی شود بلکه یادآوری می کند که نظریه ای معین به تناقض منجر می شود استدلال او

تحویلی مبتنی بر برهان خلف) است» (پیرس، ویتگنشتاین، ص ۲۰۶)

اغلب مفسران علاوه بر اینکه معتقدند چنین پارادوکسی موضوع اصلی ویتگنشتاین

نمی باشد بلکه آنچه را که کریپکسی به عنوان نتیجه ی این پارادوکس معرفی می کند نیز

قبول ندارند کریپکسی ادعا می کند که چون من نمی دانم معنا و منظور از نماد «+» در

گذشته چه عملی (عمل جمع یا عمل quus) بوده است لذا هیچ حقیقتی نیز وجود

ندارد که ثابت کند که معنا و منظور من در حال حاضر از نماد «+» کدام عمل خاص

است. پوتنام^۱ در این زمینه می گوید ما می توانیم این فرضیه را که «معنا و منظور کسی از

واژه ی plus همان عمل جمع است نه عمل دیگری (quus)» را بطور تجربی ثابت کنیم

به این ترتیب که از او پرسیم جواب مسأله « $۵۷+۲$ » چند می شود در صورتی که او پاسخ

۵۹ به ما بدهد مشخص می شود که منظور او از نماد «+» همان عمل جمع است.

(Putnam, Hilary, On Wittgenstein's Philosophy of Mathematic; P.253)

هکر و بکر نیز معتقدند این فرضیه کریپکسی که هیچ حقیقتی وجود ندارد که ثابت

کند معنا و منظور من از یک نماد در حال حاضر همان است که در گذشته از آن در نظر

داشته ام، فرضیه ای نادرست می باشد. زیرا ما می توانیم این مطلب را که معنا و منظور من

از واژه «Green» سبز است بدین طریق ثابت کنیم که معنا و منظور خودمان را از این

¹ - Putnam

جهت خرید فایل word به سایت www.kandooen.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۵۱۱ تماس حاصل نمایید

واژه توضیح دهیم در صورتی که معنا و منظور ما چیزی غیر از سبز (Grue) باشد من
توضیح کاملاً متفاوتی را ارائه خواهم کرد.

(Bake and Hacker, "Scepticism, Rules and Lanyuaces. P.33)

جهت خرید فایل word به سایت www.kandoocn.com مراجعه کنید
یا با شماره های ۰۹۳۶۶۰۲۷۴۱۷ و ۰۹۳۶۶۴۰۶۸۵۷ و ۰۶۶۴۱۲۶۰-۵۱۱ تماس حاصل نمایید

Filename: Document1
Directory:
Template: C:\Documents and Settings\hadi tahaghoghi\Application
Data\Microsoft\Templates\Normal.dotm
Title:
Subject:
Author: yas
Keywords:
Comments:
Creation Date: 3/22/2012 12:21:00 PM
Change Number: 1
Last Saved On:
Last Saved By: hadi tahaghoghi
Total Editing Time: 0 Minutes
Last Printed On: 3/22/2012 12:21:00 PM
As of Last Complete Printing
Number of Pages: 174
Number of Words: 29,537 (approx.)
Number of Characters: 168,361 (approx.)